

۳۰۰  
 ۳۰۰  
 ۳۰۰  
 ۳۰۰  
 ۳۰۰

شاه و سالی و سال  
 در سال ۱۳۸۷

قریب به ۱۰۰  
 ۱۰۰  
 ۱۰۰  
 ۱۰۰  
 ۱۰۰

باز دید شد  
 ۱۳۸۷

شاه و سالی و سال  
 در سال ۱۳۸۷

۱۰۶۲۲  
 ۱۰۶۲۲

شاه و سالی و سال  
 در سال ۱۳۸۷

۸۹۱۳۵  
 ۱۴۳۳۸



شاه و سالی و سال  
 در سال ۱۳۸۷



الحمد لله رب العالمین  
والصلاة والسلام علی  
محمد و آله الطیبین  
الطاهرات

سید عالم چه شدم محرم سرای  
بلو ش جان مرا میندای حضرت قدس  
جهان را با خرابیست بزرگ سید  
بر آستان فنا دامنم که جای در  
مکتوبی خبری کا درین مقام  
بلو ش را بسلامت بامنی بری  
بنیز که چند فرزند نشیند  
ترا منسا و در در آرد اهل  
تو در میان که دمی نیست مانی  
بنیز که تا شلمتیر و تنوین

شودم ایت تو بوا الی الله لعل  
که ای خلاصه تقدیر وین **مقدور**  
کمان مبر که بیک مشت کاشود **مقدور**  
برای زهت تو بر کشیده اند **مقدور**  
چه دشمنان جشودند و تنان **مقدور**  
که راه شوخ و فست و تنان **مقدور**  
زانسان عدم تا به بشکاه نشود **مقدور**  
بدین در من اقامت اشد **مقدور**  
چنان که بیکبار کی شوند نفور **مقدور**  
چایه جانورند از تو خسته و **مقدور**

چه بارها زنی بردل سوا می نمود  
بدشکایتی خاری نمود غافل  
کنا چند ضعیف و زودل تنند  
بدلای طمع که در میان خوشی ز غافل  
ز کرم مرده کفر بر کشتی در روشی  
وقت صبح شود بمجور و معلو  
بلا دست می آید کانی نه خولست  
در آخور سار کرم جذب حق  
بشد ز خاطر اندیشه می و مشق  
ز هر چه کفتم و کردم بگوشت لاشام  
در شیر مشرق و مغرب خیر و دل  
نه در حدقه فکرش نه در بلا غلط  
ز طوایف عرض جان کمال او صبر

چه داعیاست تو ببرد او خوش طبع  
تو تیزی که از این صلابت **مقدور**  
بمخفاری که از اطلست و سبوق  
نشسته من صد که تی کند زین **مقدور**  
میان اهل فروز که در لهر معذور  
که با که باخته عشق و **مقدور**  
که قطر قطره چکید منت از دل النور  
مشاند و اممت ز خالک **مقدور**  
برقت از سر آمد و از بر بطو طیب  
جز از دعا و شای خدا **مقدور**  
که با رایت عالیشان **مقدور**  
نه بر ضعیفه عرفش نشسته **مقدور**  
مهندسان فکر معر و **مقدور**



بانه در او چشم ملوک میبستد  
 زهی قی تو لطفی خو جرم بها  
 بزیر دام فلک خلفت از محیر  
 بگرد خطه اسلام حفظت از خند  
 ضرر کلا تو در کشف مشکل از این  
 سوی جرم خلافت بر آسمان نشین  
 تو زوی آعلی کرده که رایت  
 ترا جمل متبیل است اعتصام حاکم  
 چراغی تو نور شمع بر فروخته اند  
 نهال خایه تو ز آفرین فایست  
 راست تو پوا فکند تو بهر عالم  
 مهای مهت تو که کسلا در دور  
 محبتش تا ثواب کرد خرد در فکر

چنانکه صورت مجرب طبع محمول  
 ولیک کشته جو خورشید در جهان  
 که کرد خیر افروز بر این عوالم  
 که نیاید شعری بر تو بحال عوالم  
 چنانکه نغمه آود در آواز زور  
 نموده راه که او کلیم را سوز  
 بزیر سایه او کم شود بوقت ظهور  
 اگر کشته شود در کشته نشین شود  
 که افشار بهر وانه زدند نور  
 که اثر رشید او حاصل آمد عود  
 مانند در تن عین معرست  
 رضع و عر هو عصفور در یاد  
 ترا چو در فکر عر با محمول

چهارم از این قصه  
 در این قصه  
 در این قصه  
 در این قصه

صلوات ملک و ملای عنایت

دو ام دین و دین کفایت

# دانشگاه

کفایت او بشیر عدم او شرف  
 ندر حج نور است این قیام  
 مشکل از این که بر مشک بدیده  
 و آتق مشو عمل در خوان عقیق  
 جو طبعش در غن و جسر شکستند  
 ملکشای لب عنده تو حفر از ابد  
 ز نه از میان تو مخصوص نیست  
 از ممکنات به ز ملک نشین  
 و نر از این جوهر علو است نام او  
 خورشید را که در دل چشم عالم است

در حق او کائنات بقا خط  
 پیوسته در چرخ بدر جو است  
 زنی در مملکتی مدو و لفظ  
 ان کسر جبار الشار کائنات  
 بر و جسر و طیر تو بکرند  
 در خواجند جو در شک و ک  
 در هر که شکری همین در اع  
 او تو هم اسیر دشت در کاه کبر است  
 بنکر جلوه قامتش از غم  
 نر و امنی ابر که مانم ضیا است

ح  
 ن  
 رواست



کرد و خلافت عظیم طریقت نصیب  
از ملک بزرگو کار بخش  
دینا داد و تندرستی و شادمانی  
بیل تمام خلقت محکم نهاد با  
شرع و کلام و سیر و میزانی  
که در کی که تهنه شوق و رند  
و از آن باز نیند از آنکس کرد  
طاووس منوچهر با قدم و حشمت  
و ناز آری زنده اگر کاس نهند  
عقلش بر سر آمده اگر کاس ناز و  
خال نبات که بکفتم برین مثال  
حکیم خدای تبار یافت بعد این  
و مانده امان و آفاق و سفوفین

الشعاع و دی و در و شمع  
وز کوناله نواهند کاران  
طعم و مزاج و کونه و شیرین  
از پیشش غصه حد و منهای  
از دستش معدر کف صد و سی  
آسیت قهر و خشم آهینش در قفا  
مهم بحیثیت دینه طبعش  
سیمرغ شاه مرغان و جبینش  
سویخته در کشاکش از حلال و حرام  
مهم بایال شهر و دی و خوش و گشت  
می آردی کرد که ذوق و آهینش  
و آثار خیر و صفا در عالم در کمال  
کافاس عدل و عدل و عدل

از صفدری و نوکر و عدل  
صدایش مرقع و دلشای و  
لای بشرای و شیر و شوق و افیا  
دات تو نرزمین از لطف و  
دین هدی بستی تن و نو شود  
گردن که با جفا و نسی و آتش  
عصمت و مین و کله از آرزو  
از آن نتجت از شرف و شرف  
وای مقدس تو که بر عیش و شرف  
ان عتیم مبر سر که در زجر جبار  
ان حشر تم بکر که در زجر و روی  
منکار ملک جلی و قه و طو کند  
کق عای ز جفا کرد و اخ و

عذر و فرار ساله بجا و فکر و عت  
طبعش و کار لطف و کف و عت  
هر حکمت و کس و عت  
عذر تو که در جاز از رحمت  
کار جهان سبزه عدل و کس  
الکون و رند قدی کار و وفا  
حزری و زود که در جوار و وفا  
و او آینه امان و خد و جهان  
از احوال و صفت و زجر و عت  
و در جوار و عت و عت  
از حال استای شاه جهان و عت  
کارم شکایت فکر و عت  
در لطف تو تدابیر کارم و عت



تا در مذاق دمی اندازد عقده  
تاخی فوق ممبر شرخ **حاشیه**  
بادا همیشه قبله خود و خالق  
صدور تو محنت فلک قبله دعا

## ولله صلاه

شرح غم تولد شادی جاریست  
شکر لب تو طعم شکر ادمان **مد**  
طاووس جان جلوه آید عروسی  
در طوطی لببت عروسی زار **مد**  
شمعیش چون توله مهرش زلفش  
پروانه عطا به ایسان **مد**  
خلفه ز بر تو تو چو پروانه سوخته  
گشت خرقه حقیقت زلفش **مد**  
زلفت عیاد روی مهره هرجا دست  
وانکه چشم و آبروی نامزد **مد**  
مند و ندیدیم که تو را آنگاه  
هرچ اید شد دستش و زان **مد**  
جز زلف و چهره تو ندیدیم کسی  
خوشد از طمش کایان **مد**  
مقبل کسی بود که ز رخسار عیار  
میراثش سیاه زلفت از **مد**  
در رخ بخندد مهرش کبک  
کان خاصیت مهن ز خویش **مد**

وقتت اگر لب تو عهد مزده  
بهار عشق و اشک و ناله اند **مد**  
مانم و این ند که ستقای کو تو  
صد مشقه از متاع بیک **مد**  
لرعت کو که عاشور غم خو  
بایزد از ضعیف و تران **مد**  
وان طاق از کجا که صد آید **مد**  
در بارگاه خست و صاحب **مد**  
فرمان طیارم کرد و کز دست  
امکان انداز حمت این استان **مد**  
نه کسی فلک ندانند لیس زری  
تا بوی بر در باقی ایسان **مد**  
موضع که نغمه ز روح البقد **مد**  
نصرت های رشت و جلد و ان **مد**  
تنفش که سر مغر و شمن **مد**  
سفر حج را جوهای استخوان **مد**  
واطراف باغ معرکه رایت **مد**  
از فو کشته زلف که از عو **مد**  
تر دامی و شمن از روی خا **مد**  
راه غایت بسته شود بر **مد**  
باز و شر که جمله بزرگ **مد**  
لو خبر روی که عدل تو **مد**

بهار عشق و اشک و ناله اند

تا بوی بر در باقی ایسان



هر حال را نت اندر تدبیر شود  
پیر کبریا و اختر و غریب و انوار  
فرمای سلطان بود و حق  
هر آنکه بر سر تو کس نهد  
اعجاز موسوی نمود هر کجا  
در هر ستم تو و در هر جانی  
صدور در جهان که در آن ملک  
با چرخ بر زنجیر است قدم نهاد  
هر کس جویند زان آید کند  
در دربار کاه تو که او است  
شاهان و اهل توازن تو که تو را  
نوشند زهر حاکم و موشی  
در عهد یونانی که فضل است

نقد بر و نسا که حکم کان  
انکه که پیر تویت خود با بود  
دش حکم تو ساء جز ایشان  
پیر تو که تو چو تو که جهان  
پیر تو که تو که در جهان  
کرد تو را عینا و قدح هر  
اقبال کف تو تو صاحب  
فد بر کین شوی بود سعاد  
قهر تو را که تو که در جهان  
تار و زلف تو بودم با سنان  
در و ششم سزد که بدست تو  
محتاج جزو که در طبله  
هر روز در خج را شب در یاوران

شاید که بعد خدمت یک سال در عیال  
تا آسمان کسوت شب آرد و کند  
باد آچنانک کسوت عمر ترا قضا

تا نم منور خسرو ما ندر آن دمد  
گاه از شهرات سحر و کس و سحران  
یکس از مملکت جاودان دمد

**و لخصه**

آئینه و تو در حفا بر آن نهاد  
سحان آن که در آن پادشاه شد  
صدور که در میان غم و شکر بود  
عشقی که چشم عقل در آن نهاد  
و اندیشه که شود از لطف ضمیر  
بزرگ نشسته که تا خوفی  
در خطا شوم سزد خط تو هر جا  
نوشتر زخم و عجز تو که ایام

خوی تو و سیم خورشید در جهان  
و از تره ها که عمر تو بر آن نهاد  
از دست محبت تو قدم بر آن نهاد  
دست که در هر وقت عیان نهاد  
کرد و در آن امرت در میان نهاد  
از تو که در لطف تو کوشش  
تالاب جبرائیل شک و شکر نهاد  
سیر و شازان که تو را غنای نهاد

ح  
ن



زنگنه مشکلاک در راه عشق  
 دانه نقدی لشکر الاشی شاه  
 منت حدیسی که بنا خدا یکان  
 دشت زمانه کوهر شامی بفایبک  
 شاه جهان معطر در خوش و غم  
 در تنگ ای بیضه بدو عدل او  
 قدر شرک با فلک اندر رکاب  
 او خسر وی در صوفی اثر احد  
 انرا مقام عدل تو با ضیوع خویش  
 چشمه نقشه صورتی مهر عواک  
 بر آیه منفق اعلا کرد فخر آتش  
 توئی فرنی انهمه ابرار قبل  
 دست سر مخالفین را بباد داد  
 در سوفا عهد تو مشکلاک توین  
 مهری که عشق تو میرا بر دستان  
 بر صرح بر طالع جنت دوان  
 در آتش حکم قرال الملان نهان  
 کفر ای بر سر هفت آسمان  
 نقاش صانع پیکر مرغان ستان  
 و ما شرا ز ما عمار عینان  
 محتای شل خنکی و شیرین نهان  
 در چشم باشه و دل از ایشان  
 شرف عدوت بر سر آوازه ای  
 حرم تو بای بر زبیر باشک  
 نامت ز ما خسر و صاحب  
 ز لای لای که در سر گذران  
 نهان

حاه تولبت مهر و مهر رحمت  
 حریم اجل نبرد تیر کاد هر  
 تیر تو مشر عیسی که پیش از کما  
 آبش که حرج انهر تکلیف گرفت  
 تا در قبول عقل نباید آدمی  
 جاودگی که نوشت فلک را قضا  
 جو تو و آینه نرد در کادگان  
 در چشم دشمن تو نول ستان  
 نقد بر زده طوشر در میان  
 در امثال حکم تو بر استان  
 در بقا مملکت حاد و ابراه  
 در وجه دفع فتنه خزان  
 نهان

# ولایت

کتی بفرز دولت فرمانده جهان  
 بر هر طرف چشم نهی جل طفر  
 آرام یافت در حرمان و حشر و طیر  
 کرد و ز و کشاد لای اعیان  
 ملی خنن مق حکم جنین مجاه  
 ماند بر وضه ارم و عرصه حب  
 و انهر حرک کوشش کنه خرد اما  
 و ایپوده کشت کشف عدل السو  
 و ایام بر کشته از در زان  
 در شش زان نداد از کس  
 نهان



منسوح کشت قصه کاوس کشتار  
بایندار شادان عزت سرزمین  
از غصه خون کشت فوجی ظلم را  
شاید که بگذرد روزی فرخی می  
سلطان شوق عرفان را  
لشاه شیر حمل که شامین را  
و قطعه بود دست سویی کشد  
منگام کین خون برافرازد  
شاماتوی که حمل با پیر تو بر عد  
بحرست قهر تو که در وهر غوط  
بر خیر دانه را به یکبار چرخ  
هرند که کشت عد دید کای  
با محقق خنجر که بندد ز جانی

و افسانه شد حکایت اراد **ان**  
ملک است از نوید سرخ از اسباب  
چند که باز ماند هوک عد **ان**  
ز نیش بر سر سانه خنجر ای  
ما خدمت که بشایم را **توان**  
داده فراتر که سده اشیا  
بر موم زنده خنجر خوردن **کا**  
فرخ با خطر بود از جنت نیا  
موز غیل سایه سایل نور **دان**  
هر که نقد این غوط بر کران  
کردن فتنه را نکند تن **وضان**  
بکشد و بر سر همه افان  
تبع ترانه که کند در **عز و نا**

بر باد داده منت تو خرم قین  
وقتی که شود ز سر کشا خنجر  
و از آب میخ که سناست نام  
تو در میان لشکر فوجی عد  
در تازی که نه خوشتر از خنجر  
از لحظه کیند آید مای تو حرا  
بدخواه ملک از نیت تو ای  
لوح سر روی که تنغ فتنه اقصا  
که کم شود از حال خنجر **ان**  
کیق طبع نداشت که تو سر در آور  
انیم تو آضیع که کردی در **خ**  
دندان آره راهلرت از تنغ را  
محتاج نیست طبع ز سای تو نیا

و آتش زده حسام تو در **ان**  
روزی که بکشد ز تنغ **ان**  
از یف حمله که آنها شود روا  
هر یک جو مودسته نفران **نویا**  
کویان منور ز وایان **ان**  
و از زنده کس که در **عنا**  
فوز حکم عی شد و غلزد **ان**  
بر دشمنان دولت تو کرد **امحا**  
عت تو اکست چه چا چا **ان**  
تا سار بر تن فکند افسر **کان**  
داند که مشری بنمازد **طیلسا**  
عنق لست خطا هر **عنا**  
شمش صبح را شود حاجت **فیل**



تا بستر دست صبا داده بهار  
 که از حبس لاله و خسار **ان**  
 کلز در دولت تو که در آمد نسیم  
 آسوده باد تا اندلرفت خزان  
 حاد تو بای در آرو و قول تو در کشت  
 ملک تو بر در آرو بقا تو **حاور** **ان**

## ولایت

دوزخه و قصبه و اوقیانوس  
 حقا رخ بگرد مرا بشوق  
 برد زبانه ساز از سر هر زبون  
 وفار باد در او زود **جنگ**  
 حنان بدر دل کشته بر کشیم  
 موای ناله ای و شاد **جنگ**  
 بضاعت سخن خوش بنم از دولت  
 که منف آنه رخ از سر **نک**  
 فراتر حال و جز فتاد در غنچه  
 بشان آنه حزن میان **نک**  
 که بود عهد لیسان نظامی **ویند**  
 که در مدق و زبانه یکیش **ویند**

فلا در امر کرد و فو که در شاست  
 مساقی لفظ ریک و مجال **نک**  
 بقول نیک خود نامش از **نک**  
 فعل بد سخنم را فرو برد **نک**  
 لحاشه که ساقا خدایدان  
 بدم خوشی لری کاشی **نک**  
 بنش حشر و روی زمین **نک**  
 خنک خم کرد و ز فعد **نک**  
 حدان سلاطین و در طغرا  
 که در آروی خود ش **نک**  
 بگرد مر که ختر شد **نک**  
 خاک قط شمالی **نک**  
 ز عدل شامل او نوی **نک**  
 که در مین کشته **نک**  
 ای شه که بر زبانه **نک**  
 تو که خوشه **نک**  
 مثال نرم تو بر **نک**  
 حنا زبانه **نک**  
 اگر هواش **نک**  
 در آن زمان که **نک**



خنای موافقت و صلاح را کند  
 جوید لک تقدیر بال خشم کرد زکا  
 حنا شود که ز نری انوشد  
 کند سنا تو بازی عا حجه کند  
 قناعتش تنع تو بر مال و روم  
 همیشه با حارز ز غر و شهبان  
 رخ عدوت جوان زار زار  
 برات بخش تو و جوه عالم و  
 زه گفته ز زار در شان تیر **حدت**  
 کاز بکشته ابرو در آمد آتش  
 قضا که کند و آن منار بصد **و سنک**  
 بغداد شد کارش مند حاکم  
 مصیبت کرد تو در بلاد **فرنگ**  
 سوی آمد و ساری ساد و نازند  
 سود که لشر که آرد و نه **زنگ**  
 معاش و شمع اند نقد و ماضی کیر

## قل نصیحت

علقه که سبز لقا و کشاد  
 ز دست و فیم دشم نرفد **هش**  
 جو و صل او در آمد در جهان  
 زمانه را و در آهر و کار **کشاد**  
 کرا ز کن کر می با کار **کشاد**  
 چه سود از این که ان طان **کشاد**

بنا امید و وصلش امیدوار شده  
 بغیر نوشتن می کند و انز **مرد**  
 هر که جوشت از نه کلید یاد  
 مگر که تیز بداند کرد نو **فرکان**  
 ز غنم فرج کشاد کشاد **کیر**  
 خرنه فواشت ز مکر و خوه **یکو**  
 غرض عاتت عتت کاز **سختی**  
 خدایا مکن بدشان **مظور**  
 جهان کشای قرال **املا** **باد**  
 ناه ملک شهاش **ابا** **عظم**  
 شهاش که بهنکار **کن** **کند**  
 تهمت و بود در راه **دین** **کند**  
 در آن مضای کند **را** **و** **ط** **لا** **کند**

که هر چه بستند شود **استوار** **کشاد**  
 که فر کنار کنم او **کنار** **کشاد**  
 ز غنم هر چه خرد **صد** **آ** **کشاد**  
 که خور از نرفتن **اشک** **کشاد**  
 سراب دیده که **له** **هر** **د** **یا** **کشاد**  
 مکر ز عیبه ی کرده **کار** **کشاد**  
 حصول از غرض **شهر** **یا** **کشاد**  
 که هر چه **شر** **کشاد**  
 که خامش **لیما** **کشاد**  
 که خشم ملک **عفا** **کشاد**  
 ز وقت قلعه کرده **حصار** **کشاد**  
 میان قرضه **د** **آ** **کشاد**  
 بنم و **سار** **کشاد**







من خواجه کبریا در دست داشتی  
 قدس سره و در هر روز از او یاد داشت  
 مردم بود که می گفتند که او را در دست داشت  
 که خسته نکند و مرا از او یاد داشت

صاحب قلم مظهر در خیر عجم  
 شامی که این را می کشانم  
 با همی آری که از نام او است  
 ای من تو سار از بقعه در علو  
 پای تو آری فی لیل در بحر  
 بر هر که تا ز فدی می کشد لطف  
 اش فرود می آید تو را در قبل  
 از او نه لطف تو شامی که بهر نای  
 در جرم ماه اتو بیل دو کند خلا  
 تا شب را خیر از هو کشا که بیز کنی  
 باد امر صاد و تو از تر آما

در خج بر کشد و گوشت **در فاش**  
 هر که آن مرغ را بر سر کشد  
 این سطح بر سر نو در **شیش**  
 بالای منقش بر حشمت  
 هر روز در آید تر نو در **شیش**  
 هر شد محو در آید ز **شیش**  
 در گرفته اند و جان **امش**  
 خطی به بندگی در **شیش**  
 مده در شایه تو **شیش**  
 بر منم زنده مجاد **شیش**  
 کامر و هر که **شیش**

و انحصار

مرا ز دست هر ما خوشتر و  
 بزرگتر رهبر در عرا **شیش**  
 مهر مفتی و عفا **شیش**  
 تنم که آید و موم **شیش**  
 هر که آن تر نو در **شیش**  
 دلم به ما چلر نو در **شیش**  
 و لیک محو **شیش**  
 مرا خود **شیش**  
 منع که مزل **شیش**  
 یکید ماه **شیش**  
 به **شیش**  
 و شعر **شیش**  
 بنا **شیش**

که هر یکی بد که کوفه **شیش**  
 زمزم **شیش**  
 کوی بار **شیش**  
 که **شیش**  
 صبا **شیش**  
 که **شیش**  
 خوش **شیش**  
 تو **شیش**  
 همان **شیش**  
 که **شیش**  
 نمی **شیش**  
 رضا **شیش**  
 بزرگ **شیش**



من خواجه کبریا در این کتاب  
 شرح و توضیح از کلام  
 در این کتاب که در این کتاب  
 در این کتاب که در این کتاب

در این کتاب که در این کتاب

مرا که از جبهه شمشیر لبت در کشید  
 بدین بسند که از حال مدح تو شود  
 بمنزله که از روشنفرد مرالیت  
 کو قلمت هم آشفته مندوی را  
 هر که از کوفته نهارشان که درم  
 هر که از کفتم که از او عکاید  
 در زمانه تو فریاد سرخ آیم  
 از عینات شامم و وحشت تو آید  
 بر ما و کجایان که از سر و سس  
 خدا کانی که نیست عیالی او  
 اما در غمت او در خانه نازد  
 فلک از آرزو در پیش او ویند  
 قضا مقر شد که با کجایم اوشت  
 مرا از جبهه شمشیر لبت در کشید  
 که سرخ در دال نزع تو آیم آید  
 که شد تو آیم خود را و سر آید  
 کو خطا که منست سفله بر آید  
 که من کسبش در کنار من آید  
 که جز زردید که در آیم از کسی نکشید  
 بر آن که رسام بر آسمان آید  
 جو آیی حاصل فریاد تو و من آید  
 هر آن که وجار بود که قدر آید  
 جسا مفت فلک تو یکس است آید  
 خود ایاکان و سرخ ریزی آید  
 که این صیغ فیه از ابد لریقت آید  
 با خدمت و طاعت عیب آید نشاید

چون محمدت این آید وقت  
 خدای در همه حالش معین آید

# قصه کمال

بسند دم که صبا فرد بهار آید  
 در امر که در آموش کرد عهد و صا  
 راز و نه بوحی در او فیم که عهد  
 ز دست تا خوشی انگیزم تا کلام  
 ز کرم طبعی می کشد از سر و دست  
 کنون جو سر و پیهی هر که که آزاد  
 همه عزیز که که هر که که در  
 منم از کرمت برغان صبح خیز بود  
 مرا شکوفه تو شر آید که ابتداها  
 نه همچو کمال بود در مهند غنی نشیند  
 دم مو آمد و نافه تار در بند  
 نسیم بار صبا بوی لعل آید  
 خیال را سوی عالم کمال آید  
 بدست من صبا فی خوشی آید  
 معاش آید در در سر خان آید  
 عنای الو و طریقی بوی آید  
 زمانه حلیت دنیا سبک آید  
 که خضر جامه احضار آید  
 زمانه رابنوی نیت و زکا آید  
 دو صفیه در لایزال آید



Handwritten signature or mark.

بس از شلوفه چمر جای لرغوا باشد  
 شلوفه را بنود بر آنک بر سر شاه  
 خوشا که یاز سمن بر میان سینه  
 ز عکس حبی اوتان نقشند بهار  
 سواران ز نای شار و موبد کل  
 ز بهر گوش نقشند که مدح شایند  
 سر آبروده قوس قرمز خزانق  
 چسار دوازده نای مقام  
 خدیو مشرق و مغرب که کار  
 ای شهی در مینت کای شرو  
 حیات توشت تر را اگر خواست  
 زهر بخت حسودت نمیشند آرد  
 سنار رخ تو بر رخ کشند چنانکه

اگر دشمن ناپسند و ناله سب  
 پسر و ملک عباد او کرد کار ترا  
 میان خلق آموش و شو و ملکی  
 رها و رها که بداند شیر و قوت را  
 سپاه بی عدد و تیم از نو و کار و  
 نهال تنع تو کز بوی فتح و غنم  
 ریاضتی نه از رخ تند را که  
 عرو و سملات از در کنار گیرد  
 ز صد دلیری باشد از کوفت  
 اگر بنا اهل منهدم شود یزد  
 بد و در مثل تو باشد و دخی  
 همیشه که بر من جز بوم و عالم  
 تو باید که باز از آنکس از دل



# فصل در مصداق

دوشخو زلف شاه زدند زخم کفر بر زبانه **زدند**  
 ماه را در چهار بالشت جرح بخت ملک خجانه **زدند**  
 هر خدایی که امیر شهبان داشت کرد بر شاهانه **زدند**  
 لایم جدی که گشتان فلک پر بر سر سپهر شاهانه **زدند**  
 گوشه نمیدارد که از روین خلقه پر کرد آینه **زدند**  
 بزق بهرام را که از کلیل آتش عالی خسروانه **زدند**  
 احرام پیش در کا مشن حاکمی بر سر شاهانه **زدند**

جرح از زخم طعنه باز اقامت  
 که قرآن می آید از شهنشاه است

صوفی صابر خود در جهان برود کار صد بر آسمان **بدید**  
 رنگی شبی در وی کفک شعله آتش در میان **بدید**

هر کار توئی که آتش رسید آتش شوق و آغوش **بدید**  
 کفایتی از ذرات آدمی خاک لطف از دلسیم جان **بدید**  
 بامش از طریق مخزن هم بسوی صفای روان **بدید**  
 نفسی جز بکهر آید فلک در دیار کمالشان **بدید**  
 روح قدسی از کعبه آید سوی ملک خدایان **بدید**

خسرو و عروج و سقوط  
 که ظفر بایرک است

ملک زمان روزگار است که جهان را جزو بار **است**  
 پیش قدمش سپهر نه پوشش بمحو و بر آید و بول **است**  
 باد آغز او که از جانیست خال احلم او سبکسار **است**  
 قدر از جهان کی نشکفت که نه از نور محو او **است**  
 مرکبات او بسو کوی اثر را دور افکار **است**  
 هر که آتش او رسد کوی صفای سلی ستمکار **است**



تغ مندی دوا منیا م کشید  
بره اندر ان مقام کشید

ای فلک پش تو کمر بسته  
دولتت شرح بر بسته  
نوع و سان خلد کیشها  
بشرین تو بد بسته  
کرد شهرتک موکت میرد  
گذر موکت چمد بسته  
پیش یا دوح فتنه صوت تو  
هر زمان رخنه دگر بسته  
چرخ در موکت پیاده رویت  
قبه ماه بر سپر بسته  
نیک نامی عدلت از عیالم  
راه پیکان بر جبهه بسته  
وقت تسلیم ملک یا توقضا  
کفته لفظی صریح و بسته

کامه و مهر پشیر و لغت  
نام نیک جهان یک در لغت

رانت از فلک خطاب کند  
خاکه در خشم امتان کند  
غضبت مهری عین شفق  
روی افات را خضاب کند

هر جا خشک سال عابدت  
استغ تو فتح باب کند  
التشرقت آب دیا با  
رفدین جع شرب کند  
لطف لفظ تو در مکان را  
بارد کز شر مران کند  
پاسبان سپهر هفتم را  
جست پیدار تو غواب کند  
چرخ بدوشت را عجم رود  
رای هشیار تو خراب کند

عت را جزا تو نه شنیست  
بر تو دهمیم را درنیست

خسروا عمو ملک افروز باد  
چهر دولت تو کلکون باد  
هر دی که محبت تو تمیست  
انجفا ز نایه بر فون باد  
شع جاسوس خاطر تو نیست  
رهبر شب و اکر فون باد  
عهد ها رون در کتد ایم  
خسرو و هار مامون باد  
بد بیضا موسویت عود  
کیسه پر از کبج قارون باد  
خطبه و سپله مملکت را  
نام و القای تو مایون باد



مرا فاساد دولت تو از دلمزد آل هرون

## ولله صلاه

به اولدسته راسمان محل مشکلات جهان و کردی جل  
گشته از رای تو مضی و مبین شمس و یح و ماه **جدول**  
بزرگشیم کرده ممت تو دامن جرم و آشنای امل  
کر بفضل تو بنکرد مرهم از دوعالم توی کی **بجمل**  
داد شرح از برای دشمق در کفد فکار تنع لجل  
تو و خصم تو در مصاف هنر دلت جوانک زار **ایرل**

## ولله صلاه

به علی العید یسفی بکاس المیلم هنیئا لافاقی الامام  
شهنشاه اعظم قرالمرکان که از غدا او یافتی **نظام**

۱۶  
جهان دایمی کاشتمشیر او شود رخ شش کرد ظلام  
بداند شر را لطف کن او بجای عرق تو حکم از **مسم**  
بخشش به درق تو آینه میار کف او و فضا غلام  
بروقت به باز تو آینه ساخت که قدرش کد آید و کرد **کدام**  
شمار فدی از دوق سوزم و دست تو کنش آید تشام  
زنی حمله تو قدرت اندر بنبرد شکسته دم صبح **در کار شام**  
ز خنکال شیر آید ز کرد ملک ز کار هنر کار بر آمده کام  
حنات تر آسمان **در بنه** رگات را سندن **در ایتام**  
تو آن کار کاری **در خل و عقد** بدست تو داد و دست کتی نام  
تو آتش سوار کی کرد و رفتند کند مراد ترا گشت **رام**  
دل خصمت آمد عشاء عجب سوار اندر و این طعنها **خام**  
تو می اندر خاتم قدس تو نکبشت کرد و در **برهنه قام**  
تو آید **در مجلس صد ندیم** تو خورشید **در موکت صد غلام**



رشادی شدت دومی در قبح  
 دوبار دشمنی که کوه اجل  
 بنواید آریست کتی لاله  
 و خود تو تادست ز نیم مولا  
 گفت حاصل خلوص را و کان  
 ستم بر گفت سایلان کنند  
 در آن وقت که غیبت ز ایت  
 خدا می که روزی است شش سو  
 چهار بر دلم از حرکت نهاده  
 مرا از اش طبع در جنت  
 ندانست که نصای عدل تو زود  
 قوضها افلاک را تا ابد  
 منم که ز میر یونان در گشت

عند دمی خواندند **بیکام**  
 دند بر زبان سناست **بیکام**  
 عرض را جوهر بماند **بیکام**  
 نشد صنعت از منش تمام  
 پیر دل در حالت حاص **بیکام**  
 ز در را و کان کشتان مقام  
 که در ظل او خرج دانه **مقام**  
 فراخ جهان حفا کرام  
 که نوادش که در **التیام**  
 زبانیت جز آید داده حسام  
 موطر کند مملکت **مشام**  
 نیفتد نوم مرع و گردن دام  
 هو به شد در تاج بر **میدام**

۱۷  
 از خدمت عت بلقیس بود  
 بدام سلیمان ثانی چرا  
 بود آن سرکافا عبد تو زود  
 مرا در فلک کشم در هند  
 تو حاکم و دیادی که هر کرد  
 چه می گویم این لفظ از خطا  
 سغالات انز شد بر حرام  
 در خند کامم نبردست **نکام**  
 موطر کند مملکت **مشام**  
 بمالد در بر آبی لیام  
 جو توشا بر عت عالم **قام**  
 که خود کل عالم توی و الیام

## دل نصیحت

سهر و مهر و حجاج که ایام  
 یک آستانه می نوکدش بر سر  
 رنگ طرز کلو کاوی بر دیند  
 نام و عافیت دو بخر جرم  
 خدا جهان را و همان مظهرش  
 لغز کعبه اسلام است **احکم**  
 می عجز می کاندش شرط عفا  
 رنگ جنت بر قرآن **کندم**  
 حرم خضر اعلا شهر را و انام  
 که نصر و طوهر املار **میدم**



چهار کشتی را بر سر آله بترخه  
ضمیر او که نمود از لوح محفوظ  
نخست خلعت نور از خوارات  
شها بواهر کلین و عقد و  
هنوز آسرا نوست و جاده ترا  
عقربند ترا و بت چهار آله  
زمانه ناکه صلح نکشته بود و در  
منزست مثال تو در صلاح جهان  
نکاشت غم تو در صورت فلک چرخ  
نفیر کوثر تو بدخواه ملک اسما  
در آموش کرد شود از آخاتم تو  
امل یقظه چند و خوشه از باک  
توی که تا کفای تو بود آردا

بنجم نین فرو بست ماه **مس**  
درد عجز بیند و در جهن اقله  
بد جسم چنین **مشتم** **ارح**  
برای ز نور ملک تو آده اند نظام  
مابع که فلک در حیرت ضیا **ظلام**  
از این شدست طبع و در افق **عالم**  
بدست خویش کسی خواست **سند** **دنا**  
زا عترت ارض عقول و تصرف و **ام**  
سیرت حاکم تو در طبع **ممن** **ال**  
جنان بود که جعول را نسیم کل **عنا**  
بدست حکم تو جوهر نوم **کسم** **دنا**  
جو تو بجایست عشرت **دست** **دنا**  
دگر سپهر درون **دست** **دنا**

یخت و شمرید آمدت سی **سودا**  
تو متع بد حمد بنزد آل جهان  
در آن دگر عطف تو آشی **دنا**  
در مقام لطف تو آرد **دنا**  
و منافع این طبع **دنا**  
جهان عذر تو کرد و **دنا**  
موضع که تو رعیت ملک **دنا**  
میان مر که عالم **دنا**  
بدست تو و **دنا**  
سپید دم تو **دنا**  
کوثر نامی **دنا**  
که تو و خشن **دنا**  
همیشه تا ز **دنا**

و یک عالم قبش **دنا**  
جاوه مشرود **دنا**  
لطیف تر و **دنا**  
مسلمست **دنا**  
جوی شکر شد **دنا**  
نهد اسار و **دنا**  
شان اغام **دنا**  
در دین **دنا**  
سپید کاری **دنا**  
طلایه **دنا**  
دان **دنا**  
عق **دنا**  
و **دنا**



جهانانرا در فیضیابد از نرینه  
 که خرج حق تو کسی آید و بشمار  
 که یوت طفر بر غری مشین  
 که یسان جرات نفس در حرام

## ولفصل سادس

ای طفر بود بتر آرد	بی	دو جهان پیش معیت	لاشی
در صف بندگان تو	یخ	رفتنم از شما بسو	می
بر تن خصم بسته آه	مس	نور پادشاهت از رخ	فوق
سارها بگذرد که حادثه	آ	نرند در جرم ملک تو	بی
از در اثره سار رات	تو	مار افعی شود عذرا	بی
تا بدیدست آچتر	ترا	جرم خرشیده عنان	جمله
هر شب امتداد عص	کند	فوز در کنار مغرب	قی
نویز ساز زند ر	ع	هزاران بک بزم یاد	می
دنه معجز کند جای	شکر	زهر آغشته در مفاصل	بی

## ولفصل سادس

اندر حوکا و خانه قدرت یکا کرد	ارکانات ات ترا الحشام کرد
نمونه کار که این خیر است	کار در رسوم دول و اشکار کرد
اول ترا در کاه بی مثل افروید	وانکه سبهر مفود عناصر جبار کرد
ظن زان که جاصل امر تو بود	محمود عنان تو بی قرار کرد
جرم منم که کم ملک تو دولت بود	محمود کار عالی تو باید کرد
هر جا که در غیظ جهان رخ فدا	انرا بعد از شام تو استوار کرد
دست فدا از خصم تو منکار بود	محمود سوسن و سحر خنا کرد
عیال نفوذ و استوانه حاجت	آدم منم معیت تو افتاب کرد
قاصد حرم واک لقت سحر الکت	نام تو بر یکین شعار یکا کرد
مفق عقل اندر نام احتیاج زد	در ملک و در نفی و در بویا کرد
هر کوه مراد که در درخیز بود	در بار دولت تو شعار شاد کرد



دوا عنار ملک دست تو باد  
 اقبال بر او آید و آت سوار **کر**  
 تیری که منت بوکتا که آن حکم  
 از روی مفتوح شر که در کبر **کر**  
 منت که ملک تو آتش نهاده اند  
 روی من از حق عد و لاله **کر**  
 باز در آوی تو مقرر شد افتاد  
 انکس که وصف شتم و اسفند **کر**  
 بشیر ملک منت را که نهیت و کت  
 بنوشه بر من را که سلوک **کر**  
 هر کس که بر ضمیر تو که نیست ازو  
 در حال که ش فلک شاکس **کر**  
 و انرا که با تو وحشت و کت  
 دوا بر هر که نهاده **کر**  
 هر شد ز بر سیاه عدل شاه حست  
 کردن من بر تو مر که حکمت **کر**  
 حشم فلک اندرونه بیند **کر**  
 انرا که عدوی من که آمد دست **کر**  
 از دست طغ و عد و تو دولت **کر**  
 تا و ل و اما رخ بود پیش **کر**  
 از دست طغ و عد و تو دولت **کر**  
 عینی نبود که در و در **کر**  
 انکس که که بعد استاد **کر**  
 انرا که در خدای که در احصا **کر**

تمشیر مرضی غزاله منی بود  
 یشق دوزخ و لعش در الفقار **کر**  
 انرا که من عر که به ساد اند  
 هر که بملک و سعور و نوا **کر**  
 آت و اما رخ حاد نه رو که **کر**  
 عدل تو حیدر حاد نه رو که **کر**

**و لاله**

دوش او آید در افکند نسیم **کر**  
 که عروسان جمالت که جلو **کر**  
 عقل خوش خوش خوش خوش خوش **کر**  
 آت و خوش خوش خوش خوش خوش **کر**  
 که خست یقین که جهان **کر**  
 خوش که لاله کلک و اند **کر**  
 کل اندیشه خود و وصف **کر**  
 با و اموش که عمت در **کر**  
 عاچین نرم بارای که **کر**  
 محموت صبور شد افان **کر**  
 سحر سحر از آید نهی **کر**

که عروسان جمالت که جلو **کر**  
 آت و خوش خوش خوش خوش خوش **کر**  
 خوش که لاله کلک و اند **کر**  
 با و اموش که عمت در **کر**  
 عاچین نرم بارای که **کر**  
 محموت صبور شد افان **کر**  
 سحر سحر از آید نهی **کر**

صحرای و در شادان **کر**  
 صحرای و در شادان **کر**



دوشال سخاوت زان مقدم  
 انما گفت نزه که بر این **کلبه**  
 جند کوی سخن و ساز آید  
 مکر از نندکی شاه جهان معجزه  
 نصره الدن ملک عالم عیاد **مکر**  
 که جهان جمله بار است عدل **مکر**  
 از جهان عشق و مهر است امنیت  
 بار از غوغا نماند که کند **مکر**  
 بار از عفت نبرد که بسا **مکر**  
 خسر و اکوش نهفته است **مکر**  
 هر جا در همه عالم خند می **مکر**  
 این در نزم بود است **مکر**  
 که دوا سر و کفش در **مکر**  
 فلک است گفت هر آن که در **مکر**  
 ندما که طلب است قدش **مکر**  
 دولت است که در کجاست **مکر**  
 شهر را تو ای که قتل **مکر**

مکر از نندکی شاه جهان معجزه

صوت عطف و مقلد حضرت  
 علما و رفو خود مقلد **مکر**  
 خاتم ملک انکشت تو دست **مکر**  
 چه زین آید اگر خصم شود **مکر**  
 تا جهان سر در میان فضا **مکر**  
 و از هوادش شود و افاق **مکر**  
 در جهان آری خند آقا **مکر**  
 که مهند سر کنند عقدش **مکر**  
 تا تو از دولت اقبال **مکر**  
 که بیا عظمت تا که در **مکر**

# ولایت

شاماد تو قله شامان عالم است  
 در دین ترا پیش و کیتی مسلم **مکر**  
 مقصود او پیش عالم توی **مکر**  
 ذات مطهرت سیت نظم عالم **مکر**  
 هم چشم ماه و مهر بودی **مکر**  
 هم جان خردان سیر تو خرم **مکر**  
 عالم بنست زند که تو جان **مکر**  
 زن عصه جان خصم تو و تو **مکر**  
 هر که تو آید تو که انما **مکر**  
 زان که کای تو کیت **مکر**  
 فخر مولد مشی قدر و **مکر**  
 فخر سجد کا حاضر **مکر**

ظفری



مبرجاده از دیوارش در درج لبت  
 انرا از لطف بر تو صد گویم **لمت**  
 بنمود خنجر تو در احیاء ملک و  
 از خنجر تو در احیاء ملک و  
 ای خنجر وی قصه کن فرزند تو  
 افکند لغت صنوبر خوان رود  
 چند آبروی خنجر تو نمودر شمع  
 و تو طغر عوشر تو قایم اند  
 نوک سناست بر در قصر و طفل  
 بر ضد فرزند ویر و سیخ خنجر  
 صد کاسه انگبین را بیک دره نود  
 از روی قوت از بو است تو  
 خصمت بر ای ملک همه بدار  
 بشو و لبت تو بود در شد طاهر  
 انرا از لطف بر تو صد گویم **لمت**  
 از خاصیت که در دم عیسی مریم **لمت**  
 امر فرزند کرده شاه موطن **لمت**  
 بد ساله کا زام کا و در **لمت**  
 دل سوی قدین و کیسوی مریم **لمت**  
 کا حرا خال تا شری جمل بر **لمت**  
 ز نکتع تو همه فتح مجسم **لمت**  
 جریه لبت کا در و همه افات **لمت**  
 باک سناست تو همه عین عالم **لمت**  
 از خاصیت که در نزد الم **لمت**  
 بر جرح بر اندر ریت مقدم **لمت**  
 تو مناضل معتر و امیر **لمت**  
 در ضمیر جملی آمهم **لمت**

با فوز شایا تو فلک را **لمت**  
 یکتا شدست در شاه و عهد **لمت**  
 خصمه تو که در فرزند **لمت**  
 فوز تو که در خوشی **لمت**  
 بر عت ملک و تسلط **لمت**  
 حرم شیرین و بر خود **لمت**  
 محمود سلالت اعدان **لمت**  
 الحمد لله ابر که کتاست حکم **لمت**  
 با افتات تو تو از در **لمت**  
 در خصم کرد در تنه **لمت**  
 در ضد فرزند یو جلالت **لمت**  
 کا سناست خرمی همه **لمت**

## ولفصل

بنور سر و تحت خمر سناست **لمت**  
 صبح و در کت خمر کو **لمت**  
 یک لک نیم خنجر در شد **لمت**  
 بر روی سناست **لمت**  
 و آری عید نصره **لمت**  
 در خال سناست **لمت**  
 اندر و آری شاه **لمت**  
 محمود عا **لمت**  
 از در و **لمت**  
 شاند که بر **لمت**



سلطان شان اتانک اعظم که قدر  
 بویگر محمد کفر طلعتش  
 در آبدشت کاه و آحشر ندمثل  
 ای مهر و مانت که قتل طاعت  
 دات مظهر تو سبهر است از علو  
 و تقی که دیگر از چشم التفاکند  
 انرا که زب و لمر تو قوت بر قدر  
 کتی موج نور و صدای غوطه  
 امیده فلک بحال ز فتنه دید  
 اگر حکم جرم تو حکم نای ملک  
 بر تو دل حلو نه کردند از کینه  
 هر کس که خور و لم نرود مشرتوب  
 بملو تو کند اجل زدم که یغ تو

دارد جرم مملکت از خون  
 زنت کرم افکند و غمت  
 کرد و زبانتان بلندش خود  
 در خلقه هوا می زهر خیم  
 طبع مبارک تو جهانت از کرم  
 کرد تو از معوت ز دایره چشم  
 از کرم و سر و رخ بدو کی بد  
 هر دهنش ملک تو خود دید  
 نرود غارت تو هر در عیار غم  
 هر لحظه با غارت تو قتی شد  
 جرم تو و مجموعم اقبال مقیم  
 نقدیر در حدی عمرش شد قلم  
 از دشمنان و دل تو بر کند شکل

خضم تر آرمه بتعجیل بنود  
 از حضرت تو طعن شود سکت  
 روی فلک شبه شود زدم که دای  
 شامان آه رخ ستم و بان بود  
 بنم لست که تقاضا این رخ نیلگو  
 زب شیر نیکو نایم و افلاک اعما  
 شمشیر در آری بازوی کار  
 با رخ قد عجبند مکر و تمامت  
 بفکر و شمشیر مادی چند اسرار

از عرصه و بود سوی خضر علم  
 در مجلس تو شکل در روز ابرم  
 روحی زانه ز عصیا کشد دلم  
 زان تیغ ابر یک بر نه از چشم  
 نوفرده خوشتر از در کرم  
 کاخ شدند حانق و ابلال مته  
 کرد از فلک باور و آرزو کار نم  
 در قامت مراد تو هر کرم با خم  
 خضم تو خوش نشسته بر افکند و دم

# ولله صلا

ای حکم تو نور و ضیاء مبرم  
 مشاطه فتح حنا مت  
 در زب نکلن کفره عالم  
 از هم مکتش را رف بوجم



هر شد بکولضره	البدین	لوی ذات و نصرت	مجلس
تا رخ اسرار	شامیت	بر فطرت اسمان	مقدم
میدان تو عشا	معینکه	اوا تو عدل را	مخیم
اذا انقم ریدو	فطرت	مغز مغی میس	مهم
هر جا که زرد بصف	ز رخ	از لطف پرونده	مهم
عفو و عوطع	رنور	امحی بالعباب	انهم
نقد در دوزخ	وکان	در حرف سنات کرده	مدغم
در کشف عسارت	مانده	بر اوج وجود	مبهم
خوشده رشوق	جلس	موزد احکام	جسم
از شرکستان دنو	ندت	دیوانه شده روان	رستم
در غمت استان	حالی	نوشیده فلک لباس	مانشور
ما کوهر باکت ارجا	لست	بر خال کسسته	زخرم
هر جا که سید	موتو	اخرج کنند	مقد

بر در که تو امید را	فال	نا آمد حراصت	فالرم
ای کشته چهار فصل	کف	از عدل تو خون کار	خیم
در عهد تو سحر کوش	نسنده	فرها مکر ز سر و وز	بسم
عدلت مکتب است	راسی	جر در سرف سکوآن	خو
در مدت یک دونه کما	مش	صد شمشیر کشیده	صو
بر رفتن قبه	جلالت	کردن طعنه نود	مهم
یک چند روزی	خیم	مدلت که وقت نام	اعظم
در موسم قضا	معت	از مرکز حال بگذرد	نسو
خود که بود نور	سالم	آرامد و باز یافت	خاستو
دشمن تو کرد ملک	تسلیم	و نرک از ترا شود	مسلم
تا است بگرفته از	یوآش	بند نقار نسل	آدم

ممولر انار و دولت بار  
 موز قاعد سبهم مجسم



# ولفصل

مرا بشته اقبال بامداد بگاه  
 که گفت کوی که روت یکبار سرفت  
 زمین سو سو و نه جاودا فرج عمر  
 اگر چه مدت عجب در ابر کش و لک  
 سا که چلم شهنشاه بآت نیز دلم  
 راستانه او بر کمر لب بر روی  
 رضا او را از کائنات که عرض  
 شد عادت او بخوشم باشی بیا  
 که افنا شغلان تو را کپی بود  
 خدا را که از ملک نه نصر و دن  
 جهان کشای او بکر محمد کوست

بود عیاطت افروز لاله شاه  
 نیاز عزم و جاحق که مشت عوا  
 که کمنای حیات است حال این **دگاه**  
 زبان عذر بیکار کی شد کوی  
 که منتهی شود از خنجر هر **کنا**  
 که مشت دولت و دن را هر از **گاه**  
 جنات او آنجا دشت از **ناله**  
 مرفق بر او محو صبح خیز **دگاه**  
 که سمع ناله رود در کاظم **ال**  
 که در مکر او ده روی که **نیکاه**  
 ز قریب با قدم زدن بر **دگاه**

خدا کانی کانه رضا با دگرش  
 به منش حشر بخوار زانو در **زیم**  
 همان نفس که سحر خیز **دگاه**  
 و بس در او و جان می نند **دگاه**  
 ز کام کاری قدرت هر **دگاه**  
 شعاع دولت او مست **دگاه**  
 ایاشی که زامداد حشمت **دگاه**  
 همانا که دولت تو و سن **دگاه**  
 توی که بر لب لایح داری **دگاه**  
 سینه از حیات ز قهر **دگاه**  
 هر آن من که بر او رحمت **دگاه**  
 مرفق و لطف همانا **دگاه**  
 به منش موی که از **دگاه**

عدل قنبه رحمت قمر **دگاه**  
 بود در خطری که **دگاه**  
 فشار در **دگاه**  
 حال است قدم زانو **دگاه**  
 فلک مرفت و جاحق **دگاه**  
 بونو طلعت و شفق **دگاه**  
 ناست حادثه در **دگاه**  
 هم که بعهده تو **دگاه**  
 همانا که خرد **دگاه**  
 ناله نام بر **دگاه**  
 دمیدار و کلش **دگاه**  
 اگر چه حکم تو **دگاه**  
 مکر در است **دگاه**



حدیث حملہ شدنت و خیلہ و **رواہ**  
 لی جلیش مهرود کر کردش آه  
 که حصار کند در دو سپار و **مط**

وَالْمُحْسِنِينَ

افاق ساحت کسوت عباسیان شعار  
شکل سلاله بنیه هوکان  
مانند کشش کز فغاند کردار  
امداد کشند او کرده انداد  
وافاد مرکبان در اعنف و زلزل  
فوتش در نطان و حلفی انداد  
گفته ای شجر الطان کردگار  
دربار کا عبس می کرده انداد

آنکوش او نرو کیدان نغ و شوله  
 کتقد ساعده ر بود شای **سوار**  
 و از سکر مهست حراشد چیز نر آر  
 دای کی جیست با تو بگویم **اخضا**  
 مرده بر سرش نهاده مهر افتاد  
 ز فری کوی تا بودم از تو **دار**  
 در چنین که منی در شاموار  
 بر آستان خسرو عاذل کنم **شاد**  
 اسلام را ز حاد در جیستی **استون**  
 خواما قافرو در ج **کامکا** بن  
 دایم عرتو نعمت و انست **و کبار**  
 منو آن که هرگز حکمش بود **مداد**  
 حصبوب **اکثر** نکند **ح** **احیا**



تا ابرار بر نظم مصالح در جهان کسر آرد در نزد نقد نیست  
 بداند و در تو که نظم جهان را تو باد آونظم مزاید الدجربا **باید**  
 ملک تو بخویمت در دوسر جان عمر تو بخویمت افلاک شهاد

## فصل فی حکایت

ز می نظر بوحشم رانده آمدن سیاست سزا کوثر جرح **مالیده**  
 خرد که برود جهان با دست خورش تر است آرق خرننگی نور زین  
 سزا که از زافا و سر نهاده اند رخط حکم تو که لخط سیر **ببیند**  
 یکشته صورت اقبال که در حمله ملک هر آیه و انکه در تو در کنند  
 ز حق سبقت نود می تابد خور و سنا ای چشم ابریا می **دید**  
 عیط طرح پیر آرد و لست جاسترا در و ساد امرا تو که ستر آید  
 بفر و لست از قصر احسان آمد که مثلاً و نه بدست کس **نشد**  
 چه کو مشر که سهرشتن تنگ و ما ز حسن تو فلک و افلاک چندین

انرا که فرستاد و غیر کرد اجرام اسماز توانند کرد **خوار**  
 و انرا که از خدایه لطفش کف در دوزخ کاهنها در نها **خار**  
 لطفش بر وی که آری تو از روی ملک هر درماشتن که ستر **غبار**  
 لک که کلام از می عیبها شد باغی صوبه بسکندش صورت **خار**  
 بفسار و رجزم که بشن از تو کس بر افاق نه ندن جایی **سوار**  
 کتی نه در بود تو حاکمیت غل هر شید مشر آری تو نقد **کشت**  
 لکشای ششم که کس را شوفا در مر عزله ملک در نه **شکا**  
 بشن از تو که کس را تو ایست هر که بنین مع طقه نشا **بسیار**  
 در ملک هر بود شبه همبر کس در نه ملک بود که در **چهار**  
 زان خط باز کار جهان تطامر کاند نه آه جاه تو آمدن **نهاده**  
 بازدها خطه اقبال تو خواند مملکت عالم شوم **رازار**  
 روحیه حلقه خفی چند راسته لکن نه یک کلمه که در **احتصاد**  
 آفتاب ملک تو بود و امکیر وی که خدای مرای **دور**



برای نیک یو آرد و سقف او عید  
 و بوقت قدم مبارک تو در  
 ز رویشانی معروض هوا او در  
 آرزو زان که از او مثل در سبزه  
 بخت و کشف او با مزو آسایش  
 ز عذر و حسد فرستد قمر صید  
 ظهیر قصه قصه بدین در آن چیست  
 حدیث کوفه و شیرین بگو و خاک  
 همیشه بزم شهنشاه و وزیر

زانه زان رخسار حمید **دید**  
 ز ریشی پوی طفلان بتا حید  
 همه مانند اسیر غیب **پوشید**  
 سینه یک سر و کرد ز غم بایک  
 جهانی که شتم رفقا **ترسید**  
 سینه از تر و جوشن محو شد  
 نباشد این خطا عاقل **پسند**  
 عنایت ملکش تو فلک را بیند  
 جهان بشا و جابر **پوشید**

# و انقص

ح سبده دم که ز دای خیمه کلزار  
 را اعتدال مواجیم جانف کیرد  
 کل از سر آه حلوت ز دو نصفه  
 اگر نول قلم صومعه کند **نکار**

سرو و خار که از عند لست عجب  
 جوجالت لست که مرغان می روند  
 منور و منور **نامد** لست بر قهر  
 عرو و پیران **مکمل** حلوت می کند  
 کلیه و لست **درخت** بلند را  
 هنوز شد سوختن **میل** از آد  
 حرم منو لست **لست** این است  
 نه از کسر عا **عوا** مستحق  
 جهان بدین صفت **خرم** و گلش  
 نه مجلس **لست** سینه **مط** او  
 کتی **آر** نرد **در** جرم **دوات** او  
 و ما ز غم **تجس** نرد **موت** او  
 زشت **بر**م **و** الحان **مط** او

که مدتی سر و کارش نبود حرا خاد  
 حرم جوجالت که کلها می کند **نکار**  
 حرا بدست ز خوش **در** آد حرا  
 کباب غایله **ساست** و ابو **لوا** او  
 فروغ اشک که **عاش** و زید  
 در آن کرد ز **نق** و **مید** **کفا**  
 پوشانند **آخر** سار **مید** **کفا**  
 هنوز شد **احش** و **نشان** **حرا**  
 در و دنیا که **اشاء** **مط** او  
 بناید **آخر** **مط** او **صدا**  
 که **آخر** **مط** او **اشاء**  
 بکوش او **مط** او **اشاء**  
 همیشه **مط** او **اشاء**



برشم خدمت طاعت عا بر نسکا  
نشسته خسته وزوی مرطاط سغه  
حما کشتای او مکرز محن اکد  
خدا ایگان ملک نه نصر دین  
ز حال عا سر او نوی خلدی ابد  
درین حسن سر دقو کوی حنا عا  
زاده همت بر خدمتی نه ابر  
کسی که او نبود که آبر عقیدت  
مرا خودم غم لغت ازین عا  
بجای صبر کجا ماندم خودم  
طبع مدله کفایت شکند صلب  
حما ز کسانا امرد در نه نوی  
فلک عا تو او را تحت پشت کشند

ملوک ضو زده مرد کشتن عشق  
فرامندش اما نشی کما زوار  
یک نبار کند دفع صبر نه ابر  
که مهر و ماه نغز او کشد مدار  
خنانک بکشت عنبر کلبه عطا  
ما حیا و نکل آه این عا  
کشد زرد که در مان حنا  
جو از سر سینه آه شکر کجا  
کون کجا نه این عا  
روانه بر سر باطل آمد این اصرار  
بیش ازین که نه نند منوار  
که روها رعبه تو آه است طما  
ستم رعد تو آه زوی دیو

ایله من صحر و وساک الدست  
مرخ او صحر و دودمان ام لحر

که دور رخساره کما عا  
که دور رخساره کما عا

روانه دشت ترا دند ضا غرا راق  
غبار موکت اگر کینیا می غلنت  
کوی که عز قبول تو وقت در عالم  
ز آه نغز تو در در آق عا  
ز صد نهال در در عا  
زانه تانده در آه و ضا در اشر  
جه دق عا در منکار انور  
هنوز بشر کجا نه ندره بر سر  
منور بر سر ششم حامل خورا  
سر بر سر آه شهاب حلو نه بر کینه  
بد آه حلو که در آت اسما در من  
در آه قدیم که در عهد اولیت او  
دو اسما در من را اینیا نوا

ستان تن ترا نافر قاطع اعمار  
که شد سیکه هر شد از تو کما عا  
عشقه همت او ملک ز کما عا  
منور کما فرا با فلک داده قسما  
یکی هنوز حتم نامدشت سبار  
حلو نه دشت بد آه بر افسس  
نرا در دق متع و کیند دوار  
عا عا ششم کیمت با عا ششم  
کرده بر سر ششم شکر نکل و سار  
نغز دانه بر آه در حنر و کما  
می کند باکی دات او اقرا  
حما ز شود و شود ابر کما  
یکی از دوند آه کشتن از شاد



جو آدمی ذیبری را با منطوق افکند  
حسان نفق اطوار عیسوی  
خزان کاشی الواح عقل صمد  
جو خط صبح و شعلست محمود  
مصانعی که ببارش نفع و فزاید  
نمیدد که در اجزای خال یغیر  
بدل خدای که نور ابدی را  
بدل لطیف که نور احکام را  
بدل حکیم که در نفس فرو شود  
بدل که هر که در خضر نغمش طلی  
بود شکست از طلی کند بجای  
جو خطبه ملک از جهان خواند  
بدل از دل میت که در شبانکه عمر

را آمد از دل هر یک فکر نامه **زار**  
که نه نبرد بد و نیم و فکر اغیار  
که خن کست در دین الوالا **نصار**  
ترازوی شد و در استار طیار  
غنیمت هوس و فیهی **کلانار**  
دل خدای سپهرین سبک دراز  
و خون خرج دیند سالها بیل **ادار**  
کند مشر امداد لطف در اسجاد  
هر که نامه عصیان **استغفار**  
شمار از تو کرد و تا برفت شمار  
نه از دیار نشان ماند و نه **ایثار**  
بروز روز دماغ جهان بیل **از**  
کند رقی عقلت نفوس را **اسرار**

بدل منادی عزت که در سحر جشدر  
تخفها که امت که از عیبت  
عزیزها رعناست که در مقابل ان  
ملک نامه حکمت که سزا و بلش  
نمهر در نوز که نوز و یغیر  
منور صبح رسالت کرده بود طلو  
بدل که عصمت که در خرمند  
بدل سهای سعادت که رحمت از دل  
عزمت قدم صدق از خواند ان  
نور طلعت خنبر و که اشمار است  
بحار بالشرق قد شرک بر آورده  
بدل لا ادر که بر مشاک که کفش  
بدل سمند زان سر عرق من سار

کند رخوار عدم کانیات را بید  
در افکند مناد من **اخبار**  
بنم در شخوذا عیبت اسرار  
کسی نراند روز عالم **الامر**  
نور صبح امنی و واحد مختار  
کشد در عکس حشر **الوار**  
به پزده داری که عکس تو در غار  
فلکد آه او بر مهاجر **انصار**  
که کس نراند اشراق **مضمار**  
نظر نراند نو آید که **انوار**  
دو شاه از سیاه و بسند لاف  
بسان قطره است **عیار**  
بدل کند شهر افکند شکار



حق این همه سودد ما که از عظمه  
 که چشم غم جان این را شود درو  
 خدا دانا که کشف حال من بکوی  
 در ترا همه سرو غزل فروشم  
 ز حدیث لوح شاغل بود مرا  
 نصرت باد مزد است و می داد  
 و خست نیست عیشم بهین بود  
 جد آغها که ز خرم نشست بینه  
 منور در غم زمانم که نور افند  
 از رفوف و زحار و تحریر است  
 مرا شکایت سار و سکر اندک است  
 میان عالم و حاصل تفاوت این است  
 قدم در آن برون غم اهر

صالح  
 صابر  
 صبر

بر آسمان و من حال و نور **دو**  
 که است آتش به شستم ندید عباد  
 ز صدق هر چه نمود مرگی بود **هر**  
 که خال تو ده فانی نداده این مقدار  
 کدام خوشتر و قیامت کدام **عقا**  
 که این آتش بیاید بهار **ز** بار آرد  
 که توده ام بد از زرد و **بهار**  
 که اشکها که چشم دور **حسار**  
 ز موج خاوری کستی غم **بنا**  
 که بای تر سر کز **دوست**  
 اگر چه می نرسم دم اندک **سیا**  
 که از کشد عیان شد **سیا**  
 سر کلاه جبار کشته **کار**

بر من در شکار تو می نرسم بغلق  
 بشوی سدره زمره طاعن  
 در آن می شود این قام را وی ترسم  
 ز من خسر و این عیان می دانه

لشت طیفه مدح تو می کنم کز آرد  
 که رقع زبده اند و جای **منقاد**  
 که از ملاکت خاطر کسی کنوانکار  
 که بایر تا ابد از عمر و جا **دار**

## قصه

رویت از حشر جهان سحر است  
 ز آن رخ ناز و دل شیرین  
 یادم ز لعل و شکر عیش  
 عمر و عشق تو لب بر دم  
 کفایت دست عشق جان نبری  
 تر قضا را نهاده ام چکنم  
 در آفتاب هر کجا که دلیست

عقد زلفت نشینم قمر است  
 همه آفاق پر کوی **شکر**  
 بدهان بود لب تو **دلت**  
 در زحمت من تمام **بهرت**  
 الحق این خود بشارت **دلت**  
 که نه بداد تو بهین **قدرت**  
 تا بگذرد آتش جلالت



نقد راخ بر سر غم تو  
 یاسقار را بمنده دست او تو  
 با غمت دست در کمر کردم  
 روی من در غمت جویدم را به  
 چشم من در فراق چرخ تو  
 ولت کوئی که در افادت جو  
 خردین بهلوان روی زمین  
 اندر ویل سمع مظلوما  
 و اندر نسبت جهان کمال  
 مست احسان او بگرد جهان  
 ظلمت ظلم را اشارت او  
 ای خلوت سرای قدس ترا  
 نیست رازی در فریده غیب

اشک فرسین و آهن خوار **لمت**  
 آه شبگیر و ناله ریح **لمت**  
 زانرو دستم به پیش **لمت**  
 دایم لزوج آردید ترا **لمت**  
 کان یا قوت و معذل **لمت**  
 دست در بار شاه داد **لمت**  
 که جهان را عطاش **لمت**  
 نام او به چو مرده **لمت**  
 ایمان زیر و قدرا **لمت**  
 رفد و شب میچو **لمت**  
 چو تیا شیر صحر **لمت**  
 چرخ چو خلق از بروز **لمت**  
 که ز آری ترا انزل **لمت**

سنج تو در معونت بق  
 خال در کاه تو حکم شرف  
 لنگر نیست بهمت که مقیم  
 هر جا موکت تو نهفت کرد  
 انش جمله است ایل عثم  
 فیض انعامت است انک نقد  
 نظار بهمت ترا هر شب  
 مدتی شد که برامید قبول  
 شهریار را تو منکران کاه روز  
 این نکر که نزد آتش من  
 تاب در اکر چشم یکرماه  
 چو سیر باد است حامت من  
 که چسودت چو نعل سیرت

چو مقامات دره عمر است  
 افسر صدقه لای **لمت**  
 بیضا اسمان ز یسپر است  
 عت خونند کاش **لمت**  
 مقت در عت او شریست  
 هفت در یانده او **لمت**  
 بر طبقها اسمان کد است  
 بند در انتظار **لمت**  
 شعر من در زمانه مسته است  
 شعر عیبی **لمت**  
 کاه چو نعل و کاه چو سیرت  
 چو سیر باد است حامت من  
 که چسودت چو نعل سیرت



# وَلَفْظِهَا

رانزلف غنم زن که بکلی بر نهاده  
 مخمور عشق را نبود چاره که تو  
 از اشک لعل ساغر چشم ببالست  
 بخود از برای سر زده اندر بر نهاده  
 در بر گرفته دل خویش را بهین  
 سیر بر نه کنی ز تکیه مکر که هر  
 لشکر شاه زاده که اقبال گوید  
 بویگر نه محمدی و در دیار کعبه  
 دولت نیست زنده و ملت باشد  
 با آنکه بدایت عمری هفت بار  
 کس را از آن فواید نه بینی که انوار  
 صد گونه دانه بودل غنم نهاده  
 مهر عقوبت بر کل و شکر نهاده  
 طالب چرا بر آلب ساغر نهاده  
 تو ماه روی عادت و نیکو نهاده  
 و آنزلف دوزخ را بر نهاده  
 بواسطه آتش از مطفد نهاده  
 زخمی بر نه اختر نهاده  
 آتش هرگز بهار چو نهاده نهاده  
 کینه هر دو کار را تو در نهاده نهاده  
 پانزده سپهر معجز نهاده نهاده  
 مسند فرزند کند خضر نهاده نهاده

این کتاب است که در این  
 کتاب است که در این

ز آن که از لایق نیست دایه شیر  
 هر کس که با مناقب خدایند  
 ماکر و رمانه سخن سوی نهاده  
 در پشت آسمان زکلی و زکریا  
 دوست با عاقل و کلیسا  
 و راست خضم تو خود ندانم  
 اقبال با تو را در بر نهاده  
 دانند هم کنان تو نهاده  
 جفا خدای با تو و عاقل مضطرب  
 ستودت به کشته قوی نهاده  
 آنکه بهر یارب خجسته نهاده  
 داند که جسر بر خجسته نهاده  
 تکیه ز زان و به جگر نهاده  
 رخت مشی آن همه بر نهاده  
 محراب رخت کرده و نهاده  
 تو را بر حسن و خوی نهاده  
 خود را بدگر از بر آید نهاده  
 صد لشکری که روی بکاف نهاده  
 بر خود جرم و توشه لشکر نهاده  
 بنیاد ملک هر چه قوی نهاده

# وَلَفْظِهَا

بر مملکت اگر کنی سرفرازی  
 که ساه بر سر افکند چینه و غازی

صدراع



فلک کلاه غم در این روز نهد ای بر  
 خطا خیز و انغم کنوگر داند  
 بهما جترها بوز جو بر و بال کشا  
 چنین که قلم در دولت آمد و شش  
 جناح ساخت جهان را نوای دولت  
 اثر کرد که ساختی کنی بزمین  
 این پس جو صد ابله چه بخت  
 خدا بکان سلاطین عهد و پیمان  
 شلو شهر شامین و ممدش شکست  
 سار بر خم رخسار کی بسازد  
 زهی بجز ملک ترا عیان حق  
 مساران فلک را بوی هم میبارد  
 ز مجلس تو نصرت نسلد می یابند  
 که مشت افش بر سر **افروزی**  
 که مضامین بود خسر و یابند  
 این پس کند جگر و عوی **بازی**  
 ز موج او خطای چند عار د  
 که از طبعت اصداد رفت **ناکار**  
 سحر برده در ای اصبا لغازی  
 کند منادی اسلام را هم **اوی**  
 که بدولت عیادت می کند باز  
 در عقاب سپهر بلند **بوی**  
 گرفت قبله گردن یک سر بازی  
 عین کرده و الحق بر لبی **اعلیه**  
 مذکور قضا را برای همبار  
 بد آطم جنبه کراش **بوی**

تو ملک بر دی و دشمن کرد تو بر نید  
 اگر بعبت و حضم فرصت طلبند  
 سپهر از خطا جمل تو سر و آید تا  
 عیار مهر در اخلاص تو خواهد  
 ترا جملک و منبت نیاید مرکت  
 سپهر و مهر بخال تو می یازند  
 زمانه دامن و دراز نیم **چیند**  
 اخلاص شمع جانت جهان بیدار  
 همیشگی با غم و شادی نوع **مشت**  
 فلا امر تو در مملکت جهان باد  
 ریاضت تو بخار کرد ملک **نکر**  
 که این غم مثل مرغ نشت **بازی**  
 حدیث سکای و دود شکا **بازی**  
 اگر تبع سیاست شتر بندازی  
 اگر بویه کنی ساهاش **بازی**  
 که عیقل را بود اجای طناری  
 بی طخال باشد که تو بد **بازی**  
 چو دست حلم سوی جاسان بازی  
 چو لحظه بهنات ملک **بازی**  
 تو شاد زری که ز شامان عهد ممتاز  
 که اسب کار ترا جریم **بازی**  
 که همه عیان بدو با شریف **بازی**

**ولله**



ما آخیزن سکه است لا یعقل  
 نه شمایند بوانعان گرفته و لیک  
 ز نه عریکه خود را خوار کرده و  
 در او فدا ز اندیشه بدریانی  
 جوید و واقعه کردست خوشان  
 ز راه جزو یقینش شد که شد  
 ز کرد راه فورعت قصه در از  
 کوی زبان ملت کشاد کرتوین  
 کوی راه ضیو آمد که میباش  
 بضر گوش و تقیر و لک عالم  
 جواب دادیم و کفتم شید لک بخند  
 کون دوت حارست میاید  
 مرا جیل کرد و لک بد از حدت کشد

در آمد از در نهان زوی **کر**  
 نر بر هر خم رقص و رقص عاقل  
 گرفته ماتم عمر خراب **جاصل**  
 خود و کار نه غم در پیروی <sup>ساجد</sup>  
 ز سر گذسته مرا ابوی **نکل**  
 دل سگسته مرا ز فراز او جاصل  
 بولف خوشتر نشان **مهر**  
 که جوق جعت و نرینه را کفی باطل  
 رخ فدا حانسان و در و **عالم**  
 بکام ز سر سی خود که آمد بر **کر**  
 شرارت مرز دست **جکل**  
 ز دست معرتو با کام ترشت قابل  
 حفا راصل خراسان میان **حایل**

بخت خیر جای خوش و کویلا  
 دلم پرده و در نه نری کوشی  
 و آه کرد مشرقه کریم  
 رسد عشق کلاه دلا و لم بسته  
 سهر جا و جلالت نوده بصر  
 قضا شکاری تقدیر جمله که کند  
 میان خود و رجا عدل او بود کام  
 نکام کاری او می کند فلک او آرد  
 عشق لک را نضای او شد جفت  
 آیشی که بر آرد معالی تو  
 جهان را مر ترست حکم تو و  
 دل حفظ تو و تو اعلمی  
 می بسیار سیار ترا و دخل جهان

که من در نهان شود مایل  
 اگر دل بجلی نشتی **جکل**  
 رمی خود در مات کسند و مایل  
 بغرم بندگی شاه عالم **عادل**  
 که نشد شوق و لشتی <sup>جکل</sup>  
 خیال حشر او غم فتن **بطل**  
 میا راطل و خورای او بود فامل  
 شهر باری او می بندد **سجل**  
 شکوه جنون سآمین و حمله طغرل  
 و برای منزل اعلام **مزل**  
 منور کرد در از روی سیم تو جمل  
 کفر هم تو اموال ز تو **عالم**  
 هر که را عجب با جمان **فصل**



اساس ملک تو خورم که من بابت  
 اگر فلک بداند و فدا نامه امان  
 عنایت تو به آنرا ضایع امکان  
 نه عیسی فیکه کابنده در سرت مشت  
 قضا ممان تو اصبع بدست خود شد  
 ولیک هم تنو اقبال نمود بر  
 خدا را که تا شیخ مراد فتنه بود  
 همیشه ماندند منجی منقذ را  
 تو در سعادت و نعمت مانده مقرون  
 و در ضرر و ضرر و سود و نفع و

# و انصر کاله

هر جا ناله عند کل رخسار  
 نرغم شکفتن خوش حال کداری

عشق زنی بجهان کار جو مری کار  
 برد از عشق حرح نیست کنا در یاد  
 گریه داری جانبی بیا زنا چار  
 اندر واقع تنه آه منم در عالم  
 همه افاق و ریخا دره یارند میر  
 چشم من جز کوی کشته کدو خور  
 تا بیا ز آبر غمش دست بسود او  
 طر اوزد و چشم بچیل آب بره  
 با و میاد دردم ابد که این مظلوم را  
 قبله و قدوه شامان جهان الدیر  
 الی حفظ شریف دفع خواند  
 و اندک کشف دقا چون با کشته  
 لی بود تو توانگر شده هر درویشی

که جز این کار ندادم زو مشک کار  
 آب تیرگی آینه بی **زنگاری**  
 فردی داری نگریند لید لدار  
 هر کسی را بد خوش بین **ری**  
 و این عجب تر که در افاندر لری  
 تا قدام بکف خیر کشی **غور**  
 دستا نیست فزع بنیر هر یازاد  
 در با و میدچه دلم **عنان طر**  
 بر در خسرو افاندرم بکار  
 که ناله دو جهان پیش **قدیر**  
 کرد معونه اسلام کشد دیوار  
 پیمان بر در و نازند **مساری**  
 وی توفیق تو آسان هر درویش







انرا در عیاض و حیوی و در صد  
خرد و دور و نو و نوکان عشوق  
دلم احداث غیر زلف تو بسید  
بر آضعیف بز و سودا لاله شاد  
و عشق چشمه نوش تواند بدست  
منه و انشور آیه زخم در دل  
ز سود سینه مشعل و صد و  
کنوز و مستی من پیش از در و در  
رض تو می نهادن تو و زخم را  
اگر به هم دار و علاه نند  
خدا یکه و جرمه و ضد الدین  
بسی نماید که در زبیر عاتق و عد  
و حفظ اوشت اجرام عالم علو

بداد و کیسوی مفتول و در صد  
بصد بهار براد و خوشن و غن  
عقال عقل سفکند و الحریب  
نه طاق حرکت نندی عال یکن  
برفت زخم انرا بدکان **چون**  
فهرده آفرین کان و کشم **چون**  
ز جام غمت مرغ و و صد **چون**  
دلی و چشمه میه و قدری و حله  
بوی و صد این جنس در **چون**  
مز و مداح صا و شرع و کو  
که قامت فلک لاله و شکا و ست **چون**  
چهار ربع و غیره و پناه او مکن  
و اسفالت و مهر مکنند **محبوب**

و شو و اوشت و دوش و کاف و حیر  
زنی و صمد تو و هر شک و اشارت  
برسم خدمت تو اندر و جنبیت تو  
دست حکم تو اجر آسمان عاخر  
هوا و طاعت تو لرسم جان برور  
جنبه کوشه دستار و در کمر بند تو  
هرگز سخن تو کوئی برای ضبط با  
یعلم اگر قیامت ز انبیا گیرند  
توانست معجزه سر و دی با استقلال  
اگر چه چادره یک شرب و بار او فراد  
و از آن قلمت سر بتیش امیر  
فلک عقد عاتق حیا مهابرد  
بمهر تسته اگر قبل از تر **چون** دریا

شیر و زخم امکان و کشد و روز  
کشاده و تن و عرو و جد **خانو**  
فلک در هر روز و زلف و کسوف  
عقل تو و احداث و در **چون**  
کرومیان آذر و بر و در کون  
چه جای افسردار و غن **چون**  
هرگز لشکر و کمر شد و مضمون  
بعقل نیز برای هر **افلاک**  
نه چو بتیوت و موسی و شرک و بار  
نه نهد و بر بیم و زبیر **چون**  
در بخاری و عرش و انکس و یون  
دخشو و بار و افان و اتوی **قانون**  
بدان تسته اگر در **چون** همان

در هر روز و زلف و کسوف  
عقل تو و احداث و در  
کرومیان آذر و بر و در کون  
چه جای افسردار و غن  
هرگز لشکر و کمر شد و مضمون  
بعقل نیز برای هر  
نه چو بتیوت و موسی و شرک و بار  
نه نهد و بر بیم و زبیر  
در بخاری و عرش و انکس و یون  
دخشو و بار و افان و اتوی  
بدان تسته اگر در







ارادش موافقت شوند  
آرتوشت و قتلش شرع  
که زیز و زبرند آید چرخ  
چلیشت مهر و پیمهر قدرت  
جاست لطف قلمش که نیست  
هر دم از هر طیلش آرق چرخ  
هر روز از خامه کشیده کامت  
هیبت حاد مخالف را  
لی که بر او برده تو خطیمت  
پیشش شمشیر نطقش از دست  
هر که در منصبی قدم بگذارد  
هر که در خدمتی قلم برداشت  
با عطا با نقدی شود

هر کجا دولت بود **دآور**  
فمنه بملو و نهلا بد بستر  
چرخ زیز و زبرند آید **توزیر**  
اختری میان خاکستر  
کشتی و بهم را برو **میر**  
در بر مشتری کشد چار  
دیندار از آن رفکار **خس**  
در خضار فاشاند در  
شرط آبرویم **بهد**  
صی صباد و به فکند حجید  
امر و نهی تو باشد **رهبر**  
نامت او بر آید از د فتن  
آرزو به نیستن بود **کین**

دنه شرط فرضی کند  
عالمی از عطا برسد موج  
منه امر و نهی و حالش که میر  
فمنه در کوه من کشاید کمن  
عشتم من و طفها کرد آو  
آر شادی خود و ستان ملوک  
اخرای نو دند اسلام  
رخ متالی که کلیم من  
منم لطف و طوی که نظم مرمت  
می عوایی من باید که سع  
آسمان بخار جای دولت  
لذکا حاستن از و آلی چمن  
لحن خود را بظیر می دانت

حکم جرم تو احتمال کند  
کستی مخرجین گران **لنگر**  
که بگویم ندر رسد باور  
فاد بر کرد و کشید **چشم**  
می می کشید و یکد یکد  
که کوی افتدم می با **سور**  
نک در روی جال من نکر  
که سیاه و درد دبد **بخر**  
در مذاق نه طعم **شکر**  
با سمت در جهان **کشتن**  
منم بر لطف و منم بر آن عجز  
ولنج افلا این کسار **هان**  
برخه او سنک بود و من کوه



انزبان در نعمت است که هر چه  
در نوشن می کند شربط  
مخور رب را ز نور جبهه بهر  
و است بکسوف نیم شده که بر  
نیم از فاده خسل شود که شد  
اسبکی در آرم از متاع جهان  
تا کی از مهر نیم تو شد که گاه  
تو که در خلوت عقد مختاری  
عزم لرزیده ام که بر تآ  
در و جوی میعاشع شود  
جوهری مست در عرا و دولت  
لیو دل را که کینه سیم  
مخه دولت و رای انکشوا

می نارد و ترک است **نظم**  
در خوش خنده می نهی ساغر  
مزهو ساغر غرق همن **جمله**  
در عرا و کنت حکم آتش خود  
لبم ارباب این که مان **تو**  
مجمو کلک روانی لاغر  
ماشم اندر حوال مستی **خود**  
خون رو دادیم جنین مضطرب  
سوی بازید آید عیان **سفر**  
مهر بوی که در و سق **عجایب**  
که اند اند قیمت **جوهر**  
وی رخ زرد بیک صفت در  
در میان سخن و آن **ببرود**

عجایب که نظم و شعر و است  
نور این رخ بکده بوی که شد  
شکر و منت خدای را کامرود  
دنه کرد جهان کست خود  
ما زاد راق رفیق بربود  
خون رضا و قدر تراشت و نه  
ست لرزیده مهر تراشت قدرد  
آمر زنده ماند تا به **مختر**  
ملک محمود و دولت **سجود**  
خون تو صد بهشت اندر کشود  
مارها که کره یافت **اشو**  
رقم خامه و فضا و فضا  
بلا بر جمل ممکنات **ظفر**  
رفت لرزیده عید درخ تو

## و انضام

یکل مشیم دغم انودی تو میر است  
مرا که ما تو بشیم که سنن و حست  
خرامو آبی است حرم خوش اند  
شرار تو اثر کرد و شمع جمل است  
مرا که غزلان و نه **عرا است**  
اگر نه غنیر و عاشر و رکن است  
اگر شاید خون از حواس **عنا است**  
تولر مشین که بر اندر و نه است



بنا که نه تراز و نه قی عوام و نه  
 بنا که عمر جا و دنا و نه دل خشم  
 خط لاله کرد عدالت نه ناله  
 متاسر ز وفا که در راه ما  
 قوام ملک و نظام جهان با الله  
 عمر کوه و ترستی که ملک و ملک  
 یکه فلک آفتاب قدش با  
 و نه خدمتش این ز کارگاه رحمت  
 ز جام نیت و از راز که در جود  
 آینه شید بدلیز نیت که در هایت  
 فلک عال جنا و انساب کیند  
 عیاق عرض که کیتی شد با خلایق  
 ز آب قهر و شد خشمش با غم و غم

که خشمش تو نفی که من **دوست**  
 اگر خط و قتان هنر **دوست**  
 عجب دانه که مرکبات **دوست**  
 وفا خوننه بعد امیر با **دوست**  
 که بر سر او احلاف و محراب **دوست**  
 زو آخرت بنا مشر حای القات **دوست**  
 در لطف آه معالی کن **دوست**  
 هر لطفی که **دوست**  
 منار خلک خود را ز **دوست**  
 بدو است تو جهان را **دوست**  
 که این نیت عفت **دوست**  
 بدو تو جو که ترا **دوست**  
 اگر **دوست**

که

ز لایب ز بداندیش نشیند از  
 اگر فضل و هنر با **دوست**  
 معشقه از سفوروی جرح **دوست**  
 ز خود دل خوش قول از روی **دوست**

که سال و ماه فلک **دوست**  
 سبب تو کی **دوست**  
 سار خنجر و تم ز **دوست**  
 که اسکن از **دوست**

# و الف

دو شر و وقت انظر از **دوست**  
 رشت کفی مظلالت **دوست**  
 دیم اطراف از **دوست**  
 اسرار روز و **دوست**  
 قدح می در **دوست**  
 ماکر و آفر **دوست**  
 رشت چو شاه **دوست**

کرد بر موب **دوست**  
 سیر بر از **دوست**  
 از سیاه **دوست**  
 جلوه گاه **دوست**  
 جلق نقل **دوست**  
 روی **دوست**  
 پیش **دوست**



نسر طایر بعینه کفق  
مزد و کثرت فکند سر پیش  
با خرد بر طریق استدلال  
گاه می گفتم از یکی بس بد  
در جو مبدع یکی نهی ابد  
گاه ترش از پیش با  
جد الحیات و دهری چشم  
بمخزن منهی خرد می کسره  
شمه از حقایق اکوان  
یا بوقی که دست صبح کشاد  
بر کشید اقبال این نور  
فریاد کردی نیز دلبر من  
در زافاب فرق نداشت

دو پیاده پشت بندیک **فرزین**  
بر گرفته سخن ز علیین  
بخت می کردم از علوم **تقین**  
چند ابداء می گوی تعین  
صدت مبدعات نیست **جنین**  
بر طریق کما یزد و تبیین  
خالی لرست شمر و **سین**  
نکو تو عمارتی تلقین  
نکته از دقایق **تکونین**  
از فلک عقد هاء در شمن  
آدمد جرم خاک را **ثوبین**  
بر گرفت لرزان مهر از این  
ماه ز جرف فرق **مشکل الین**

لیکن از پیش عباد و عینت و رخ  
«میان ز و آفتاب مرا  
هم» از لحظه صورت اقبال  
گفت بر حال پسر که ازوست  
خیز یکدم چنانکه منته عمر  
تا ز بر شرف جلوه کند  
خوله رود کار صبر الدین  
انک حرشید منهن «چینکد  
وانک کردون کار باز کشید  
افز او لکان کردون با  
دشت افلاکان جلالت را  
از بر خواست نیازی او  
بکر در عهد کامرانی او

که نیاید بجزها تسکین  
کشته تار یک چشم عالم **بین**  
بوزان فصیح و لفظ مبین  
سدره خیز کار راه بی **تمکین**  
بر طریق ملازمت بنشین  
طلعت اقبال روی **زمین**  
شرف ملک جود و دودین  
«از روی او بیند **چین**  
که کند مرکب بر نمت زین  
سداقبال اوست جبه **حصین**  
دآفر حام اوست جبل متین  
شکم اگند تر ز غیث **سمین**  
کنر صد پیکار فو لنش آمیز



ای برتبت عیار موبت تو      بسته میدان حرح و آذین  
 دی ز شکر تو زان اهل هفت      گشته خون مرا ز شکر شایین  
 نیم در حیات منور فکندند      نقش قهر تو نیکو زوین  
 جرح ابله شری صفت است      کرد بر دیده نقش مجوین  
 تا ز نقش خیالفت که شد      از جهان محو صورت توین  
 از ششم شبایت پوست      در خوی خجلت امویین  
 در موم سیاست دایم      در تب محرق شایین  
 تا ز شیرین و کلشان از نهد      جلست یار کلا و نسایین  
 تا یمن از بسیار بشناسند      دولت یار بسیار و مبین

## حان نصیر کاه

منم امرو فردا زانده کیتی بدو نیم      نیم آنست بدویم که بجایان شدیم  
 نه مرا میسر و نه دی نه مرا خاکی      نه مرا مونس و مشفق نه مرا یار و نیم

بر دم چشمت اجناسیلاست      بر تنم و زان اجناس عذابست الیم  
 تا کان بزد که افتیم ز مسکین هرگز      در چنین رخ و مشهور حیا و  
 خور ز راه کنه جهنم بر افشاند      در غم سیم نویم دیده و زردیم  
 شبستان ششم بر دم زخم زنیلا      زخم خروخ و زنیلا بود بر تویم  
 جان خود شکر گویم منظره عمر      جان خود که جویم ز رخ سقیم  
 کرد ز شکر اندون جنازه شد      که سیم راه ناید سوی من زلفیم  
 از چنین محبت و غم جان و کمر بر دگر      که فلک رخ شود مشق و الما رحم  
 را نشیخت مگر کل بد کرد خوابید      رخ دین مفر اجناسیلاست  
 الما با شربت عمر مشرب و یار عجز      و الما با سیه جلمش بود کو جلیه  
 الما از نرفلک جام جوید بدست      و الما او در صبر و ملک او در شیم  
 که فیض کرم و عطف او بود      میزدی همه افان و کمر شیم  
 طبع او از لطافت و صف لفظ      کف او از کفایت اثر و شب  
 که در نوشت او نود جهان را      هست بر آن ملک منم از اندام



اسمان را جلالت کند **توسط**  
 ابرو بیدل تو مدخل بود و کز لیم  
 منتشر **در** شمشیر تو آثار **حجیه**  
 سلامت عهد با کند خان بسلام  
 بود و موقوف حضور تو حار غنم  
 که خلوت تو مدد اصبار و تعلیم  
 مست **در** آینه قد تو نقطه **سیم**  
 و آدمی گاه مسافر بود و گاه مقیم  
 قامت حاتم تو با جگر تو بود **رو**  
 خار در گاه تولد قد و گاه در خط

ب. سفر کردیم و بستانست عهد قربی را  
 و. ملوک عیله بندهم حال سلطی را

بلی خوشکند امه قه افراد آرد  
 مراد باد بعهدی کمی زدی طبعه  
 مزاج کودکی از روی خاصیت  
 بخار و مان بطریق جدا کنند که چشم  
 زرد و کاه بدین روش کشند و بکنند  
 روانه هر نفسم مان محبتی زاید  
 و لکن از سر سیدی و اگر قوی  
 بر آید ممتد الکول احسار کن  
 رضایم عبادت کی مشقت  
 برای عقه نظارگان بسیار آید  
 اگر بدعوی دیگر برون غایم  
 جراتشیر مجرد مفاخرت کنیم  
 نه در حسارت نداده در طویل

بسوی خرابی نودند عهدی را  
هر که با دهر است شعر شری را  
هزار طعم شکر می نهلا کسفی را  
دو باند چرت سپهر اعلی را  
وداع کرده بکلی دیار و ماورای  
اگرچه چاله میعشت شست جلی را  
بتنه باز فرو شدند و سلوی را  
بنم از طریق ضرورت صلاح تقوی را  
رجای بر تو آمد لثت قدس در قدوی را  
چلهای عبارت عذوب معنی را  
نگاه داشتیم با شرم طریق اولی را  
و شایعری چه بداند جبر و داعشی را  
اگرچه هر دو وصف حاصل خنثی را

[illegible]



اگر آرد نهشت از حق عجز  
 ز رنگ خویش نباشد بختی را  
 بخرم عرضه کنم با حق که بخت  
 زانکه حشمت است بطریق  
 اگر طایفه پیش از حق دعوی  
 بریش خند برون ببرداری  
 و ای که از بیم چند نرو که بکشا  
 بدست نطو سر خنقا انشی را  
 خلاصه نظر سعد غلصل الذل  
 سقالات از نظر او شد نود  
 بواسطه صبر نهاده افشانه  
 جوهر نغمه خوش صدق دعوی  
 وجود او که جهان را در انداخت  
 بجای نور صبر و چشم اعنی را  
 خزان ساء تغذی خرا کرد برق  
 که منقح شد نسبت در عذری را  
 لطافت بخش طبع نور در آرد  
 برای تربیت روح زهر افبی را  
 ابرصالات و ابله فلک برند  
 عالت دمد از لای غری را  
 کاف آلی و خود ز سر مستغنی  
 بامتاب حاجت تجلی را  
 زین تجر به ایام بروز برود  
 بعنف و لطف بواسطه شری را  
 بدست دوش فلاح کشید عقل  
 چنانکه قصه عین و ذکر یکی را  
 صدیک را در دست داشت امانت  
 صدیک را در دست داشت امانت

هر که داند یونان و رور در کوه  
 همان بهر شات بر آن اوری  
 اگر عینان لطف تو هستی که اوست  
 نعمت آفتاب و برافش عقی را  
 عجب نبود که کند بهیبت تو  
 زین بهار بکنند در خط و در  
 اگر بماند بهر نفقه بر کردن  
 اشارت تو معین شد استوار  
 بزرگوار آمدن چون بوقت طبع  
 در هم زدج تو آلا اسایر املی را  
 عالی تو کان ساخری که در شمع  
 کشتی زیند معجزات عینی را  
 مرا بر دوز در کسب مربی تو  
 که این فحش بهمانست مغنی را  
 چرا چسب عمل نیز کرد در کار  
 خراب نکند بهر کسری را  
 همیشه باز به عقل بر عقول افق  
 تقدی نبود جد و جدی را  
 ترا شریط تقدیر جمع بلا چنانکه  
 که ابتدا بتوب کشد عقول اولی را  
 مرا صیقل دیو تو بخدمت تو  
 چنانکه طعنه زند کارگاه مانی را

مکنه  
 ح  
 ما صافی را با اوست که در حق صافی

و انصافه



در آن خوار شد و سرش را شکریه  
سینه لعل تو را نه علاج دلم  
چشم من بر لب جگر هر کجاست  
خان من وقت عود هر نفس مسکینت  
سرو تو بر زخم دلم و دل من  
من خون من در لطف تو جنبه شود  
هر که خواهد که شمران دهد بر او  
در کائنات عم تو دل بجز آری نبرد  
شیر رخ امل کرد دست صد امید  
لشمن شاه مهر و ده دوشه صلا  
خون من بر تو نه زخم که بر رخ شود  
لی فلک غم که کرد تو لاجاریت  
عت از حیمه با و نه سیم طیان

در آن خوار شد و سرش را شکریه

خان طبع دلم از لعل که گوهر کرد  
لی ساد و شلفه که لشکر کرد  
لی سا کوهر سفته که کرد  
لذرا و سینه مرغ و آذر کرد  
که از لیس و قدرت سیر و سمن کرد  
که در سینه دلم گوشت جنبه کرد  
نوه سیر و هوای سمن کرد  
که در فتراک شمشاه مظهر کرد  
لذرا و سینه دلم غصه کرد  
ملک عالم بکلی ضربت خنجر کرد  
ای خوار شد که سائر کرد  
نسر طایر و سینه دلم گوهر کرد  
نور و برق فلک که تو افس کرد

ماه از عرق آفتاب سفته کرد  
یک شتر را شتر خشم تو اگر چشم کرد  
نه دم عقده رحمت منور بود کرد  
فلک منیت از جنبش زینت کرد  
عنقت لریای نعل دوز در باخیز کرد  
که در نیکاه بود مهر خود شست کرد  
و به کبر آه بود خصم خور خم تو کرد  
لشکر حاکم الله که خضم زد کرد  
انز شود زعد که مشعل جوهر زد کرد  
در شات و ابرو سیم مرکش کرد  
شهر با و اخرا و آری آورد کرد  
بار عهد تو که زخم لعل کرد کرد  
کرد لعل را بر امل که اگر دانت کرد

کردن ملک تو را و ز تو کرد کرد  
بشر از کند کرد و نه اخضر کرد  
نه شتر شتر و نه منور کرد کرد  
اخرا از سوش از شتر شتر کرد کرد  
لطف لعل دشت کند کرد کرد  
نکند میج تکلف به خاورد کرد کرد  
نکند میج توقف غم کرد کرد  
عذا از شاتر شد سکند کرد کرد  
واشور بر تو که حمله خون کرد کرد  
فولک روی من صفت لعل کرد کرد  
که مته روی من زخم کرد کرد کرد  
خاک پای تو نه خون لعل کرد کرد  
نه نور و امل سیم کرد کرد

مفعله



کامداد با خودمشر فظیم لطیف  
 بهر او دست زمان در فلک آلاء  
 لکن این دست میفرستد فرماست  
 بهر کامداد فلک تر حفا اندام  
 تا تقدیر است بر خلق شرمش  
 تنه مهر تو جان را که هر قدر سکند  
 بکه مدحت تو خامه و دفس **کیرد**  
 نشر او تنر فلک خامه و دفس **کیرد**  
 هر که ز او ایستد بسخر **کیرد**  
 سبب شده او در هر بر آویخته  
 خصم جد سکند اموی **کیرد**  
 شرم تو جان را که در چشم **کیرد**

## و انضاکه

در ابتدای کوچه از افروخته کار  
 بر اصل خار طاق عبا بهر بار  
 در آغوش و آلی اخضر و کشید  
 او آینه انر سحر این جهان فدا  
 اما در دولتی بلکه دست مدید  
 می کرد تر در عی نقدر **لنظا و**  
 بونام خسر و انر انر عقد **نامداد**  
 نه پوشش فلک منحه خورش استوار  
 و انکه نثار کرد برود **شاموار**  
 الحاح غیبتش را در اندک  
 می کرد تر در عی نقدر **لنظا و**

می مشیری انور انداخته  
 بقوت عت و حمله بلقدس  
 سلطان شارا ایاک اعظم که اسما  
 قطعت ملک نصرتی بر علوق در  
 بویک محمل یلدر که بخت  
 در ملک را در آوای ملک شد بزرگ  
 بوی خسر و دی کونک سنا بر در زده  
 بنیکام حمله با همه تند و خوشی  
 جعفر غرمت سفری سایه افکند  
 چند ملک اش غصبت بک زبانه زد  
 در ملک بخوروشا نداده کیستی  
 هر که سندی قصه جم کو با سیر  
 تو سر تاج و تخت فرداوری  
 منم زهره ابر شاد و نواز کو شود  
 اورده مشریت سلمان ز درگاه **ر**  
 سازد ز نعل بر کوه افکار  
 حفر افکار فلک شد **سوار**  
 مانند دایکا نشین در در کنار  
 وانگاه باز ملک بدو شد **بر کواد**  
 بر هفت خوش فلک اسان کند کرد  
 در دست و پای حرکت افتد **ز بهار**  
 بر شکل اسما ز سر موت عباد  
 بر ماه نو کند همه طراش **شمار**  
 بوی ملک از خله شامان تو کار  
 در ملک طوطی و عرصت **در ملک کرد**  
 حفر حفر سر ز آویخته یلدر



در خصلت و منفک زیند جان خد  
 مغفلان کف پوشد بر عار خود  
 جو خیر تو حق را باز آر کرد  
 در هر منز که خار سنا تو بر مید  
 خند از بقات تا که در صدف آید  
 تو شمع ظلمت نشی ظلم در ستار  
 از عقل و عت بر خود رو ندری

در طینت تعصیب که دست **کد کار**  
 آری دوستی است در کمال عباد  
 جو روانت تو در آلا **کد کار**  
 تا بفرج جو که کنز اقبال آید  
 هر که مهندانش نیارند **در شمار**  
 تو ابرو و حق سر خلق بر یاد  
 خو عقل کار آتی خو **کد کار**

## ول فیض کلام

کار هر کار جز روی بخوا آید  
 سنان جو تار کی ابد بپزنی  
 عیش ملک از شاه جهان کن  
 حفر فحوق بفتوی محمد نبی

سزای خود ز انجم مینا آید  
 کلان فتح ملک سیرت **دارد**  
 کرمه ج و قدر من صبا آید  
 نه بار بار که کنند خضر **دارد**

عت پید آرد فلک را در اقبال <sup>مظ</sup>  
 در جنین باغ سیرت کل <sup>سکته</sup>  
 دوزخ قاهر که جانست در میلا  
 ماه نوید عید و نور علم سیف  
 بهم جان بد مخالف که ولایت  
 در کند همه سری که مخالف  
 سده کر که خورتر او در شدند  
 در **دارد** و نه قطر بر اندج  
 هر که از قله اقبال بگذرد  
 و **دارد** در سر میخا شود از نیت  
 هر که بر مذمت خویش در نوب  
 ای نمرب سبیل کی بنام عقیق  
 کفر ایم بمضای تو عظیم اسات

مملکت من که چه اسباب می آید  
 شاید چشم طفر غم تا **دارد**  
 خرد را کی کند از جانست **دارد**  
 ماه پوشفته را بر سودا **دارد**  
 الکر و عرق شود کی عم کا **دارد**  
 در طرف با طرف بند و موا **دارد**  
 سه ساد که جراتش تمنا **دارد**  
 بار خورشید شود میل **دارد**  
 بی کان روی سوی قبله بر آید  
 نرو جان و کرافسوز **دارد**  
 مذهب است که در نوب و **دارد**  
 ممر زو آد تو خود در **دارد**  
 مرد می بید کن زهر و یار **دارد**





قهر کرد شمشیر را شکند کوشان  
 با حق تو صبری نقد نمودن خطر است  
 جز تو یی آورد و ز بار رس مظلوم  
 شده را با تو می آید شکست و لیک  
 تو سلیمان را و ان من به وانی که برت

ماکی از هم کند خدایا **داده**  
 که در روز تو خیزد نسا دلده  
 گشت امر ذکر اندیشه **داده**  
 جامه بپوشد بر اندازد بالا **داده**  
 شتر تو سونهد که بر عتقاد **داده**

## و انصاف

نور و درخ ابد نوی بهار داد  
 یاری کرد و طبقه نور و درخو آستم  
 ترکی خنک است که در و خنک در  
 با مرغ است و عام تر و شکل  
 خون و مهره نو آستم از خفته نش  
 اندر عشر و لانت جانواستند برود

بوی بهار فرود و لغزین یار داد  
 گفت از لبت طوطی بهم از غم **داده**  
 که هر بوی ایم هرگز از نظار داد  
 او آب رخ خود و مراب **داده**  
 در به روز و لغز خون من بهار **داده**  
 در دل است و حلیقه جان و احصا **داده**

لغز بجای که از خانه بدله رفت  
 شاه جهان ابدا اعظم که روشن  
 دارا و خجسته و نرختار ملک  
 میر و فرخلاق و ابوبکر کاشان  
 شامشهی که در عظیم یاد کاو  
 حیدر صلاحی که سیر مار و سنا  
 کهنه فرمانه که جامه جهان باری  
 کشور تناسکند ازانی که خضر  
 می فود شرمین که در صلاح  
 جوز و قطار اعد و منکار داد  
 از غرت چهار بشر تیغ مفرجه  
 مرآت فوار ملک و روز عالم  
 دولت خود بد کوش و آینه خود

خون نام شمشیر من از نهار داد  
 باروی ملک و انباء استوار **داده**  
 کار و نرا حیتا خود از خفته داد  
 اندر نه نر بر و ز جان شام **داده**  
 بر اسمان کاند کسی را که بار داد  
 شمشیر از شام و الفکار **داده**  
 ابدای و عارف ابد اخار داد  
 از حیات او زمی خوشی که **داده**  
 مشغولی چشمه نر و دهار داد  
 نوشده که طایع و داسکار **داده**  
 یک یک است و لی یکی صندل داد  
 مرآت از نمانه میرا خواهر **داده**  
 ملک و خود را همه بر روی **داده**



در یار و شکوای طر معجول شد  
از شرک او سار در شاموار **آد**  
هر چند من بکنه قناعت تو ایکم  
در یکی تمام ذلم را غبار داد  
و از مشرک خال زعفران بود و آیه  
از هر ایملک در فکر ایملک **آد**  
شهری که از من نوی سر شاه کند  
ختم بحر بکری که یو یار کار داد

## والتخصیص

چه بنوشت اقبال در خوار افکند  
جه غلغلست در دل است **افکند**  
غبار موکش شامست نسیم بکست  
که نوی از و اما در مشار جان افکند  
مبار رانست او بر سدها در **افکند**  
عجک ساه نوین است **افکند**  
چه منست که در دوزخ و دوزخ  
طلوع را در آید خدایا **افکند**  
شهر عجم و بند شاه نصر دین  
که در جهان کوه هم جود **افکند**  
جهان کشا و بوکر محسن افکند  
نسخ حرم در ارواح این **افکند**  
شکو ساه شمشاد و در دوزخ  
و نه رانست از اندر است **افکند**

## والتخصیص

نقش هر دو لک در منطیافند  
افشای می زبان موکش **افکند**  
د ادر اعظم الماکضی الذکر و عاثر  
کوش مفت اقلیم را از تو **افکند**  
خبر و عیاد را بوکر مجر **افکند**  
افشای از طوشت بر سر **افکند**  
پادشاه عرو و کشور کشای **افکند**  
نظم هر نصرت که از **افکند**  
دفع موضع شد نه هم **افکند**  
کریم فیض او نه **افکند**  
جهنم کل من فی دوزخ **افکند**  
بر ساطع افراد کوی **افکند**  
اسمان شد شکل کوی **افکند**  
در خم دوزخ و کوی **افکند**  
هر چه شاد گفت **افکند**  
لو جمار افلاکی **افکند**  
در جسات طایم **افکند**  
هر که در نهان **افکند**







ترا سنا که ز بخت مصلحت این تر است  
ز اطفال که تو به مریضی بلی اینست  
بلی غم از دل مریضی ز پیش نکشد  
بهر حفا که کفر بزبان نه ندای جم  
عنازفته رها کرده و این کوثر  
زمانه را بینه دانند کونیار کرده  
پناه ملت اسلام محمد و ولایت  
ز خشم دولت او به عیون عید  
نزد او ز سر آید عبدل تنویر  
ایا سید عالمی که در جهان  
یک شریک هر ظلم را فرو بندد  
کلاه کوشه دهد تو را طوق نثار  
فلا حرم ز من با همه ساقی

که دست من رسد جریانه **در آبی**  
که یکنم نه بی این سبزه بکد آری  
که دست من بر کمر غم **لباری**  
کسی ز فعل تو آگاه نیست نه آری  
که عذر دینک ز فوج بری **لبی**  
برو کار جهان بهلوا خفا کار  
که کرده دولت من را تنوع **معانی**  
در خواب بدست فیه سر آری  
مگر برف تیا ز نسبت **ستم کایه**  
ز بحر همت خود قهرم کم از کایه  
یک شایسم از را **بسیار**  
بر نود اندر کرد دوز کلاه جبار  
عکس علم تو در همت **ستم کایه**

# و انص کاله

آمد زاز از بس سقو همت تو  
ز خشم تو جناز شک شد فصاحا  
تو که با انداز هر بوی دولت تو  
ز دست ساقی لطف تو کلاه بود  
ز صوت بلبل ز فو تو کلاه باشد  
بقهرات فبا بر سر فکر زبیری  
ز خار حادثه شکست کل انصا  
بر آدخس عمری که جز نقا ابد

جهار عنصر عالم جبار و نو آری  
که دستم زدن در شمشیر **دشمن**  
جز بر کله زی شد صبا یو طاری  
که بر کس افکند در سحاح **مشاور**  
که کل سای در آرد لباس زنگار  
بلطف غم و فاد زل جهان **کار**  
عشیم خشم تو کل را میلا جبار  
در آید عقد ز جود تو در **سکاد**

ای مهرومه بیخه رای مهر تو  
غم بکول نصره دین بشکن تو  
از بخور آخو که ز زدی منشا  
چل کرده عفل مای فکر را ضمیر تو  
کاند بر آید نصره دین سید نصیر **تو**  
در بهر اخصر همت کس نه عدو تو



در روز شنبه و شنبه

و ازین راهی که مقدس شد اندک  
 سر راه جاری و معاد ز تو در حقیر  
 شد مگر من لازم ذات تو هر که  
 نقاشی هم اگر که است احادیث  
 اسرار من اگر اسیر زبانه اند  
 انرا که سر و زبان بر وید خوند  
 حق با ما باشد اگر راستی  
 چشم در استیوار آفرین  
 سلطان شان علی الملک ز تو  
 کرد و زید بر وید رتو زاضی گنام  
 دانم دانست انجم سیاه را در تو  
 صاحب قول صفت و جانیا  
 بت نمی شود نه اهلین عقلا

ما جشر در منازاد دولت مشیر تو  
 کرست سر که بوطا خطیر تو  
 تو با کز تراوی و اونا کز تو  
 نکاست بر صغیفه امکان بیا تو  
 اندر زبانه ماسمه شوکت اسیر تو  
 لرز آید و خجسته سر اسیر تو  
 خوشتر اگر بود سوی شمشیر تو  
 هر شد در دشت کلا اسیر تو  
 جرش ز نوران کیمیا میر تو  
 در سلک نیکان تو ابد در تو  
 مگر بقول صاب و ای وزیر تو  
 عت دول سقوت رای سیر تو  
 هر دعوی که از نو در دل تو

خلوت ترا نسیم عنبر است لاجرم  
 داند ممکنان خطیر است لک  
 شد جیب رخ بوز نسیم عنبر تو  
 اود آید قد بر تو ازو ظمیر تو  
 تو دست که خلق هائی در جهان  
 باد آخدا ی در دو حار دست تو

# ولایت

کفتار لعل از لعل شمر در خلوت  
 لکشای لب شمر که گفته ام  
 تا بر کف از شر عشاق دست مهر  
 از دل که سحر ملک جنبری نشد  
 زلف تو افکند ریش هر زان  
 اند قیامتی بنده ما بدیدم آنک  
 چشم عیادوی بد جا باین  
 که نه جاری فرو جاد و بود

خوش که عیار است خط هر که  
 کان قفل لعل است از رخ کوهر  
 هر جا که در هوای تو دستین بر  
 در چنبره زلف تو اکنون مشیت  
 داند که عاقبت گذشتیم عجز  
 رویت در بخت لب است کور  
 زلف بد لری عوض بر خیز  
 وینو خه نزد اهل حقیقت



از لطف عمر همین محض است و  
اندوخت سیاه بلا آبی رخت  
مغرور را شود رخسار کوی  
بطوای بروی تو با عضا بیکه  
تا آمدست و صفیست در زبان  
در وصف که چون گریه تو نشام  
گفته که رجه شو تنها عیدنا  
بویم زدی بغم حباتی بر غم  
باز آرمه در هنر ز روی تو کاست  
هر خاک می روی قدم از این آفاق  
چرخ از نسیم زلف تو خوری کند  
قطب ملک نصرتی که علو قدر  
سلطان نشان انبیا عظم که قدر

امام داده جاد و مادی کار **لست**  
و این بن منبسی لست که آس  
زیرا که بر تو ملاحت **مقررت**  
برهان قاطع لست که این خط از دولت  
الفاطم اخلاوت از اجل **شکرت**  
مخفی میانت مغفول بار یک **مضمر**  
کار در عید مایه زینا **لست**  
این رفیع عید نیست کفر و **محشر**  
پناهوی زهد و توبه ز **خسرت** تو **لست**  
پراشک میجو لولو و **خسرت** تو **لست**  
کوی غبار موکبش **مظفر** **لست**  
چون چرخ بر سر آمد **مفکرت** **لست**  
معمار دین از دوش **پس** **لست**

یونکر نام و میرت **عنا** **لست**  
شایو که بیفت مهر کرد **لست**  
چشم فلکند بدونه **بند** **لست**  
هر فیه کاسمانند **ش** **لست**  
لو خسر روی که **ج** **لست**  
روی زمیز ز و **نوع** **لست**  
از کس که تربیت **قبول** **لست**  
در پیش **لست** تو کجا **لست**  
بنیاد **لست** در **لست** تو **لست**  
هر جا که **لست** **لست** **لست**  
در جنب **لست** **لست** **لست**  
از صد **لست** **لست** **لست**  
تو **لست** **لست** **لست**

که عدل علم **لست** **لست**  
دایم ز **لست** **لست**  
این کار **لست** **لست**  
بوی **لست** **لست**  
بر **لست** **لست**  
مغر **لست** **لست**  
بمخ **لست** **لست**  
رو **لست** **لست**  
باس **لست** **لست**  
تا **لست** **لست**  
این **لست** **لست**  
کا **لست** **لست**  
کین **لست** **لست**



انرا که عوز و عصمت از دست برد کند  
افلاک حمل عدت و اجر الهی  
ما اخلاص و عنبر و خضر و روی عقل  
اندر زامه موجب مغرور و منکرت  
حاویدری که بوی حسد و رضا  
برتر از نعل عنبر و اثر اخلاص

## ولفصل

نشد خسر و روی زمین با ستحقان  
فاز قسود شاهی و تاز ملک عراق  
خدا یگان ملک و زانه خضر و زن  
که هست افسر شاهی بطالع عشاق  
پناه بجا عالم الملک اعظم  
که عالم در گشت از کار الحلاق  
رضا شکر خط و رسم از صوفیه اعلا  
سفا شریک کراف امر و جود الهی  
فلک بطبع تقریب کند خدمت تو  
چو دوستان بمدار آه شمنان بنفا  
ایا شاهی که منکر از و شاقات  
مجموعه را بد و انکشت بکشند خطا  
چو طاق و جفت زنده در طایفه  
بیتنها جفت و بیز سر طاق  
کسی که جفت نراند ز خسر و آخو  
نهد پیش تو عوی خسر و روی

شکو تیغ تو در در هم نیز دانه  
که از طبیعت آتش بر روی اجراق  
بکسارت که منکر کار کابر بنموی  
ببر و لطف در آمد جهان حامی  
دست عرصه ملک تو بسطی دگر  
بر او محیط نکرده و ایرافاق  
اگر ز پای آمد زمانه باکی نیست  
تو شادری که در لست و دلریک  
بیازوی تو ندانه خطا که منکر  
بر اسماش در اسان به سیاه بر آق  
نهیست مح تو در سینه ها که تو طر  
خیال تیغ تو در دیدن کار و دنا  
عقد خضم ز دست تو سرت حاکم  
دوید در در چشم عید و با ت  
بغیر تلخ آتش بر روی شوق زنداق  
نور نین و جان دشمنان بکشا  
چنانکه آتش سفید در در خراق  
که از حرکت این غصه شاکر حیات  
که کند سوی ملک تو خرم چشم و فاق  
نور نین و دشمنان بر آه ای پنب  
نیاید زنده این می کسر علی الاملا  
چنانکه تو در دشمنان بر فزیده  
چنانکه تو در عاشقان بر فزاید



بسیار است بر او توان بود که در دوزخ  
 از این که در دوزخ بود که در دوزخ  
 از این که در دوزخ بود که در دوزخ

شکست است که نواد را نیاید  
 غریب کوثر و نصر مبارک  
 فرو کنند بنظر آه ساکنان فلک  
 بدین آن فلک از زینت و نطق  
 زوخم ملک تو آید در غماید  
 چنین عروس را و او تو شاه  
 بهشت که موهب و محاق کسوف  
 لاسا پس غزل تو عالم احیان را  
 نهاده دولت باقیست ابد مینگار  
 گرفته بهمت عالیت از مشتاق

## ولایت کاه

قدمه مبارک مبارک کشتن  
 سر عشر سلطن الملک اعظم  
 که داد بر ملک خود و بر مبارک  
 که مشت طاعت او ملک را مبارک

بسیار است بر او توان بود که در دوزخ  
 از این که در دوزخ بود که در دوزخ  
 از این که در دوزخ بود که در دوزخ

همان کشته بعد و مندا نصرین  
 سر ملوک ابو نکر محمد  
 در وقت کاه و مندا نصرین  
 مهمتی که روز و عاوان کفین  
 در آن مقام که قدرش صد شین  
 کمان کیز جو بیره کردن سراطین  
 بسوی مانند که انروز غدا بر خیره  
 روی سباه تو آیدش رفته و طف  
 مثال ساختن است سحر فلک  
 طرز ملک تو از نظر آفت ز غدا  
 بجمع که شمع زان تیغ افند  
 موضعی که امید از وفا پسین  
 بر آید تیغ تو چند از هر تیغ  
 که فتح و نصرت از آثار او بر مندا  
 بصورت عمر از جهان بفضلا  
 بلند شیر فلک را شکوه او جبار  
 که از من و تو در کشد استقلال  
 رضا دیند فلک به فتمین نفا  
 فرایم او را از شهنشیر او پروبار  
 بعد دولت او را شریک روی خوار  
 نکرده هیچ کس از من به بقا استقار  
 نمونه شریک کانتین شکل بیل آ  
 که تا آمدن نشیند بر و عبا زوار  
 کند زبانه خشم بر آب کرد و بال  
 در افکند کرم تو شین برین سوال  
 بنوده او را جریا کلو خصم و صا



بشهر از سار کشتیست سوز و ز  
اگر نه هستی افضل الاشکال  
میشه از جهان هست موضع خل  
ز انقلاب امده و ثقل احوال  
جهان ذات تو خالی مباد اگر تو  
بذات خوش جهانی ز کبریا و جلال  
بیده موکت تو دست صبا و دود  
بسته موکت تو راه بر خنوت و شمال

## و انصت له

ز منی مستحکم ز ماه ماهی  
شماره ساه و بنهر و کامی  
توی که از و تپس طوف خلق  
دست است که از آبی و کار کامی  
فوسد کانه و حشد در دست  
سست اندر خدمتی که در خواهی  
تو است به شکاری که شیر شجر  
زیم ته تو ز در و مبد و کامی  
یغلم و بر خور و خور در آرد  
برق خوش و خور و خور در آرد  
مبصر ملک خدایت عزیز و دود  
که داد و مرغ زنی و سوسف جایی  
زست جهنم در جلا و آرد  
تبع عوایل صند الا می

جهان بعد تو هر که خراب کرده  
خود تو بر شمع و هاقین روی و قدر  
بشهر از سار کشتیست سوز و ز  
اگر نه هستی افضل الاشکال  
میشه از جهان هست موضع خل  
ز انقلاب امده و ثقل احوال  
جهان ذات تو خالی مباد اگر تو  
بذات خوش جهانی ز کبریا و جلال  
بیده موکت تو دست صبا و دود  
بسته موکت تو راه بر خنوت و شمال

و انصت له



ده سار تو از چشم روزنشای  
 د شد ضمیر تو از آرزو اگاه  
 سکت نامه از پی روی خسته  
 مگر بطرف جعدشان فرکامی  
 لحاظ شده و حرکت جو کندی  
 بود پیش تو هر شعله و شست  
 خدا کا آدالی که خدمت تو مرا  
 مقدم است بر اعراف مالی و جامی  
 و نه سر سیم کرده و گفت خیر خرا  
 فنادی از شاه جهان بکمرای  
 بواج آدم و کفیم که نکل ایدیش  
 اگر فدا امر خدمت شایر و  
 برای خوا که بدست و شاه رانده  
 سید مو شیم نو در دو سمنان  
 تو بر سر ملکش بسته عجب  
 بر غم اعدا عمرت در آنرا اندک  
 می زند نفسها بر روی  
 اگر بود همه نو در تو ملک شامی  
 بکده ابر حفاش رفتی  
 بامروزه تو را حکم بر زما که نانی  
 زانه را بنود جرت و ابرو نای

بامروزه تو را حکم بر زما که نانی  
 زانه را بنود جرت و ابرو نای

# والله

رفت خشن عری و قی شاط عجمت  
 شاد زی که رخ فلک عجلانده  
 خوشتر ری ندانم از قبل و صبر  
 می خواند که از این روز فاد کمر  
 شاه انجم ز کمنی که اوق پروان  
 وقت بر داحسن مدت شاه عجمت  
 قصه ملک جم و جام مرصع مشو  
 حاتم بر رفت و اندازد این ملک  
 در کمان ابرم و اشتر نمی دگر  
 اشق بر فواید که باغ ابرم  
 می روشا که تیره شد اندک  
 شرع نیست که کتق همه افروز  
 دولت شاه جهانست که ماند جاود  
 بر جهان مکه مکر که بقنا تمهت  
 ملک نرقطع شاه مو بر کبط  
 اسمان بر رخش از حسن عید و خیم  
 اندک نوت و مطیع حرکت فلک  
 ز بر معوق بر سرده و ما علمت  
 واکر موکب مموش غافل  
 فرج بود نیست و ضرر قلم  
 در بخود سخاوت لطافت عیان  
 زین سحر حکم که از خلد امت



خسروا احسانم بود فرزنددار  
 زنی واسطه دست غضبی کند  
 دولت اندر طوآن تو است  
 منظم شد تو احوال جهان  
 زلف حشمت که زرم تو است  
 این حشمت بدلت اندک ایام دارد  
 فلک از رات ایام تو نور کرد شکم  
 و نم دادست بقصر شرفی برسد  
 بام و القات تو کرد و فلک محفل  
 غایت احکام فلک طبع جا  
 دست حکم فلک از ملک جهان کرد

و انصاف

گشت زهره که با این در صبر نمود  
 اگر می شده بود غریب و لیک  
 غرار این خبر زانکه هر شایسته  
 نمانم این حدیث کو تو که غرا  
 حدیث بحر تو لعل با کس بود  
 نیک شایسته لعل حشمت طبع شکم  
 کمان منم این نور پیش ازین کار  
 دلم زینق چند آن حساب کرد  
 بکر زید و روز او فایده  
 یکی زوال عجبها زنده شب این  
 عجبتر این که در غم منور شد  
 که کار نماند بسان جهان  
 طغیان این موی که شاه انجم هیچ

در افکند سخن از دهان پشاور  
 چگونه فهم کند آدمی ز این **طیور**  
 چگونه می کرد جلال این در غور  
 زلف خویش بود دست من **مهور**  
 چو زلف و مشویش چو حشمت **مهور**  
 نیکم این زلفش کرد بوی **عجور**  
 چنین که در بزم از او در شایم  
 که راه یافت بدو صد هزار **کسور**  
 کمی دهد فلک گوش مال **خونور**  
 که رفت و شرب کرد **خونور**  
 برای امید که سعی کند فلک شود  
 بر استاده شاه مظفر **منصور**  
 ز راه رایت او عیاریت تان نور



کفر چنانکه بوقت بخار و زنده  
دلش چنانکه بیهوش گشته کند  
در اندر یار افکند عید او ساء  
در آن مقام که بکشا خرم او دیده  
خدا بکافران بر و نور افلاطون  
پیا فرزند ز اقبال صوره پسین  
چنانکه با عیشم بیاه نقل کند  
بزرگهار توان استعمار جهان  
عجب باشد اگر کرم فلک در دین  
ز که خیل تو مشاطکار عالم قدس  
زمانه حکم ترا چاکری بر مبقار  
ایا فرض آبی بخور تو خشم  
اگر قاضی از کنه رفعت خواهی

بر روی دست نهار خا به جبال و  
بوی بر ی بر آرد سنو و شهور  
نقد در ره نوبه اما و قب طر  
خرد ضعیف نظر شد و فلک شکور  
بر اخذ آبی نهر مصلح **همین**  
حلول کرد در و جان نهر و شاپور  
سازم غایت او ز قالب **انلود**  
که اندر حایت جوی نایب و کافور  
نهار کند ز نیت تویش **نور**  
کشد غالی خسرو و عازم  
فلک مثل ترانده **نور** **مانور**  
و یا جهان معانی بجای تو معذور  
که زده کار کنم بر شای تو **مقصود**

و بیکر دست خود از خیال کلوکیت  
سحر شکیایت که دوز شد عدالت  
در قصه که در نشو و نما فاطمه  
مزد شهرم از سر بود که برخواست  
لکه عالم و نهر خود مملکت نماید  
ممنش شود دار عالم الرقرا  
برند صفت بر آید در عیان

که مست دم زرق حمل نقد جسد و  
و که عقول آید مراد **میرزا**  
جواب حل شود از شهر او میشود  
زنی عود تو ایام مکرمت **شهر**  
روز و چشم ناز در زنا میخورد  
خمار می که خرد مندر **مغور**  
رسول حکم ترا در کار دین

**و لایق**

قصه دهی و دسیع شاه مشید  
شاه جهان شهر دار عالم عجلار  
اگر مرکب کند جو آغوش  
والکسند لغوز بازوی و کستر

راست اسلام بر کشد **نور**  
خسرو غاری طغاسین موبد  
خاصیت زهر در ناز و طبر **د**  
خمر سوزن عاریت معبد

بدر عالم زین و کلاه  
بدر چشم و زلف



از ره قهر و شدت غضب و شدت  
 زهره سلاله اش که او خوبتر آمد  
 ای شوقی فدای چهار عناه  
 رای تو در مکر نظر مشاهده کرد  
 دل بود در دلت مولو تو صا  
 اندام ببرد عذوی تو بطنقت  
 مسی حاکم نفعه باید از کرم  
 روز و جوهرم خورد و در خیمه  
 که مثل ابرو رسیم بند امروز  
 دست اخلاک در نیار هم از با  
 که در شمع بر در قافه است  
 خاصه که از جنس کف اندر زکا  
 عرق خد سلا و نو در لطف  
 در کاز با رها خون **مقد**  
 کردش جرخش لقی نهاده زمره  
 جاه تو کسترده جار با کش **سند**  
 نقش قضا و قدر ز غم اعبد  
 که کرمت بر روی نیست **بشد**  
 جرم موافقه و حوصه مبره  
 در قدر حال مکش در قم **رد**  
 که در اخلاک در فکار بود  
 که کنیم ایام روز در **شدد**  
 می کشیم سر خط مدح تو **چون**  
 نه عرض از شر قافه است **عز**  
 عذره از روی اقدالت مهند  
 رست خوبتر بر کل کلات **مضد**

میخیزد از قطره خون حکم بار  
 خضم تیرا از سم غم عرق خد

# و لایحه

حوا به مکش نهفت چمن از نطم  
 بداد مرده عیندار بطحان  
 مر از شادی و روش نشین با زاید  
 خون خال کف نشانی از ارشاد  
 ملا به کف معشر از مالکی شدن  
 یک امشی تو نمیمان مناس کشم  
 زامله عشرت کل طمع سادد  
 دلم جاتی زلف و دست از و کیه  
 حدیث جان کنم کو کرای از کنبد  
 بسند کربل حشر و چشم تو باز  
 به دو هفته در آمد تهنیت **رد**  
 زرق با قدم حمید در کل و شکر  
 دلی که مرده و زنده شود از **زهر**  
 اگر چه از سر غم غم بر سر **مهر**  
 مکر تو صلوات تو بشیند **جلم**  
 ز روی حور تو نه از زهر **مهر**  
 به شکر خدمت است از **مهر**  
 که نیست زهره ام که سوی او **نکرم**  
 فدا از یک دلت که بود **صد**  
 که در دو کف من من **خس**

و لایحه



مرا ایند وصال تو زنده می داند  
 بسوی کفتم از حسن و منتهی سود<sup>بدلت</sup>  
 نخست ساله و زاری من خوا و ترخا<sup>ست</sup>  
 ز خشر که باش قد در فتنه دلالت<sup>ست</sup>  
 چگونه قصه مزخ<sup>ج</sup> جهان بشیر شود<sup>ست</sup>  
 ز هر خدمتی عید خود میب<sup>ست</sup>  
 ملک لسان عقد الذکر کنی دوا<sup>ست</sup>  
 طعانش ز موی که گوید و ز<sup>ست</sup>  
 سها جو تو ز ند کوهر بست<sup>ست</sup>  
 من آن خمندر یادم که کا صبو<sup>ست</sup>  
 جهان موشد و ایام اعتراف<sup>ست</sup>  
 منم که نر ز کیتج جو ز<sup>ست</sup>  
 اگر بنهر رسد ز رای من ز<sup>ست</sup>

و کرانه ای تو به عسکرم باز می  
که ز اسلحه جهنم می دید تقدیرم  
سودت و بر اثر او رفتن ز **سوم**  
کدلت حوز علم عینده جهان شوم  
که هر جا که نشستم بدین فساده **دوم**  
که من در جهان بنوا آخوه شوم  
میشد بر سر کعبه و آبرو **چهارم**  
که مشت منطقه خرج خلع لبم  
قمر نوید و صدقه لبنت **پنجم**  
نور و خیره کا نه اعطاء محبت  
که مخلص آمد و مایه **ششم**  
منه فصائل حد و مناقب بدیم  
و حیات صبح همه نرد سا **هفتم**

بنفکند بر و مال کسان فلک  
بهش مرقع دشمن جلوه دآرد آ  
دو عوز و عصمت از د فراسه  
و هر ضرر خوشه آن نامرنگ بود  
بهش متواضع بساعتی صدرا  
هر آن کوه از جنس آن دعوی  
خدا کا نا هر چند حمت باشد  
کمان بود فراسه از کوهی عمر  
کوز نه نه نولت کعبه درت  
زمانه بام اکوز و روی ادر  
اکضه درت از ساینده دم داز  
ماز و طلیعه نمیشه خدمت  
مرا هر یک صابغ ضرر و نخل

هرگز باز نماندند و چاره بود  
که لحظه لحظه را قاتل چشم  
وز جم چارته حالت بود خدیجه  
منیم که ملک حجاز را بنیم و خنیم  
و باز حال شود تا مگر بود سیدم  
دست فرادی گواه میباشیم  
و حال قصه خود در جزیره ششم  
بود و حال حنا تو حالت سفیم  
کند کشته یکی و قطعه نصم  
که در نطن بنیم با یار و در خطیم  
جلوه در دینیم در تو در کدیم  
روا می کرد از زو بسیم و هم  
که مزیا به فصاحت خست رفیم



ز غوی لطف و کرم مراد و نیز  
 ز من مملوک جهان نام نکرند کیند  
 مرا تو نامه عینی خرم مفرو  
 اگر عذر در سر فراموشی  
 حضرت تو مرا ز هر ان سامان  
 مبره بشهر آرد و هم ازین  
 تو مرغ جو آبی و لاشامو خوش

که عبادت تو خه بر ما خود زیاد  
 بقول مرده دلا از من میان **تیم**  
 که خوشکوی حقیق روی **تیم**  
 همین است که توانا است **تیم**  
 که جایگاه در نو در این قلوب  
 جدت ازین را **تیم**  
 که من در دلت زهر خوش شکر **تیم**

## واضع کلام

ن شامو که شربت چشامش خور و بپوش  
 این خسته وی که خسته و اعراس  
 این ز حدت خود بخوار و زانو  
 شاه طرا اندات و بفرست **تیم**

و باز در جهان غفلت طغانه **تیم**  
 در عت حلم او و مقمار **تیم**  
 در آخر عهد **تیم**  
 آرد حشر است نصر الله **تیم**

بر آبی تو مرغی طاف فلک خمر زده  
 در روز عید و در آد تو عالم **تیم**  
 در انقضه کو که هر فشار است  
 مشربای سوره قد تو فی المثل  
 شد صبح دشمنان از خود دل سفت  
 و تو که ز قهر تو نو واری کند  
 آرزو تو در طبع جهان رضا بد  
 بردست است باو فلک از برای  
 ز آن روزها ز جاده را بر فروشد  
 عمری زمانه را سر دهند **تیم**  
 از روز و شب مشهور و وحش  
 هر که در ره و نل ناند ز فرزند  
 بر آبی تو نسوت ملک و نیست **تیم**

کوی دافا در و با اسنان **تیم**  
 کوی که طبع ز بکر با عین **تیم**  
 آری بلند ز بکو بهر شب **تیم**  
 این بر کشده منظر کرد و فرج **تیم**  
 و ز روز دولت تو منور **تیم**  
 در خلد و عقاب فلک بجو **تیم**  
 امرد در حیات عیدت **تیم**  
 عتار بود دانه و امرد **تیم**  
 کاکاه شد که دند **تیم**  
 و امرد صوت حسنه او **تیم**  
 بر قد کمر آ تو این **تیم**  
 در عت حلم تو خواند **تیم**  
 دالست ملک که لی لفظ **تیم**



نوروز و عید هر دو عهد مشتافند  
بالک دولت و نوروز هر دو منزه است  
نوروز را حال او فرزند باو عید  
از خلعت جحمت او نیز بمنزله است

## ولایت کلا

ز هوای خوش و سیرانگی عزم منداش  
مهر و شفقت بداند اندازد کلاش  
بروی خوش و سیرانگی عید کلاش  
نمود هر نفسی مانتی ز منداش  
فراموشی سیرانگی عید کلاش  
نظر در و نرسیدی بکاه جولاش  
هر آجا شده بران هر که کش خرا  
ز رشک کوشه کیش و دوازده اش  
سازگاری بر کشته در جهان کلاش  
سازگاری بر کشته در جهان کلاش  
هر اش که جدا شد ز نعل کلاش  
هر اش که جدا شد ز نعل کلاش  
مرسم عیدی خود از خلد از خوا  
بر آید از نوروز و عید از خوا  
کنند زلف منداخت از نوروز و عید  
هر آجا از آرزو کلاش

بروز عید که زندانیان کند ازاد  
هر دو کی ظفر فک کرد و نداش  
سندال از منداخت هر دو او  
بر آسمان و سیرانگی عید کلاش  
اگر حضرت خسرو داری در زان  
که در شهر نوروز و عید او اش  
حسام دولت و نوروز شاه از حسن  
که دست دولت عالم ز غدا و احسان  
فضا بود و دولت و عید کلاش  
هر آجا مثال کجلا شود و کلاش  
لحاقت مننه افان سیر کبی ام روز  
که دست کردن او ز نوروز کلاش  
ز ماه رات از نوروز خجل شود  
نوروز امیرش در کند نه اش  
ز می ضمیر تو را زمان از حضرت  
که باستان از طایر کلاش  
تراز عید از غوی جهان و آب  
که در شمال تو ظاهر است کلاش  
دی که لطف کن تو کرم شد و مننه  
بجز مغرور تنغ شود و کلاش  
که لطف حاد و دندان مننه تو بجز  
که دولت نوروز و عید کلاش  
که لطف حاد و دندان مننه تو بجز  
که دولت نوروز و عید کلاش  
که لطف حاد و دندان مننه تو بجز  
که دولت نوروز و عید کلاش  
که لطف حاد و دندان مننه تو بجز  
که دولت نوروز و عید کلاش



زمن تو بود لشکر خان خوش کرم  
زمانه نام کند گوهر دختاش  
نسیم کل خو خلق و نسیم دانه  
صد زبان ستاد هزار تاش  
شعاع تن تو بر فستق و نارعد  
که جرجل نوح قطرها باراش  
کف که تو عرست در افاصت  
که هر سا جل نسیم نشت باش  
ممشاکل انجم جنان بود که صبا  
فرو تر نه از شرست و گلشاش  
و خرمی حرم تو خزان بجا  
که در سکون و روز و کمالش

# ولایتنامه

ای جهان را بیتی داده قرار  
کرده شامان نندکیت اقار  
شاه افان اخستان توئی اند  
خو آمد از خجرت لعل ز نهادر  
میتت جوش شهاب تیرا نداز  
صولت چون سمانین خزار  
ملک را طلعت بهایوت نشت  
فال مشعوه و طالع غنادر  
بندهات بوزت کوشش و کین  
با حوالت شوند در بیکار

این نامه در روز ...  
در شهر ...  
توسط ...  
در حضور ...  
در روز ...

چون عیان طغور عجبانند  
از زمانه بر آمدند غبار  
چون ریگات ثبات نقشاند  
باز دارند جرخ راز مدار  
طوفان عیست خسروانیرت  
که به برکتوان بیخ میموار  
خون جزدل عدو طبعه  
نکند جرجیات خضم شکار  
زلف نصرت گرفته در چکر  
نامه فتح نشت بر منتقار  
مرغ نه ماهق که هست اقبال  
دست در بارشاه دریا باد  
باز مانده بسوی شست ملک  
دهن نه ریش می و دار  
مأمور دیده که صدمه است  
که بر آمد ز بر و جگر دمار  
لاجم یک روز نیست او  
مرغ و ماهی نمی کنند قرار  
اه قلک غرور داده صد باد  
بیش رایت خرابن اینرادر  
نیک آئی که مرغی بدست  
که جدا مانده امر خوش دینار  
بیش از روز و نداشت ام  
که بیایم نراستان تو بار

این نامه در روز ...  
در شهر ...  
توسط ...  
در حضور ...  
در روز ...



بابه ابرو و ملکر خیزی مست      بلای از ملک و عمر نرود آ ر  
 هر کجا ای درویش چش      دیده جرم و دولت **بندار**  
 چشمه نصرت ز مشو زش      بدو نیت لرم نرو لسیار

## ول فیض کلام

خون کو که عین دافاق ترا مید      در ناله سیدلات کل شادی **امد**  
 از و عجب که تقدیر بهی خوار و فای      و از کار که ایام مریم خواست بر آمد  
 اسوه جهان از تف غرید بود      چون در کف عذر او داد **امد**  
 اقبال غلامان میان بست خدمت      در بار که خنجر و جسد فرا **امد**  
 فغان زده شاهان جهان اعظم انابه      که خدمت و غش فکر از پای **امد**  
 شاهانشه ابوبکر محمد که جهان را      از حضرت او مرده عمل عمر اید  
 لشام جوان عین جهان غش کرد      در موکب او همچو منیر سپهر اید  
 نامر و لقت کنت عالیش لقت را      در کار شرفی شد و شکر اید

و قیامت کن سیدلات را      محمود خان نکر در کشته **بکناد**  
 بشش شکرانه در درت رستم      کجای زلولو شهر آوار  
 که دست بکره کس تعریف      که مرا هست یارو **مقدار**  
 سخم خود مغرب هفت      خون بسیم که ایدان کلزار  
 را خو سیم ران کشاد که من      کوهر خورشید کنم **اظهار**  
 که یک شخصم از ره جدوت      دارم از عیلم لشکر جرار  
 و کنه آسوده اش من      محمود که از عالمند **جهار**  
 از روی آسوی حکمت و شرع      از روی اشعار دارم از دوشعار  
 شعر منست از رضا عتبا      که سلیمان شود **مرکار**  
 بل که از حد بلخ آمد      گرم کرده بنظم من بازار  
 از پیش منم کوآه مست      که ندانم در ادبش **یار**  
 من یک کوهرم فساد عاکر      از سر زنت مرا **بندار**  
 که بکشند در منمت تو      کوهر خال بر کفن **عبار**



نهاده بشکر که کبر و کمر است  
 در جلالت و فراهی بعیان دین  
 لور و خسته عالم را قدر تو بباد  
 زارینه نهی که کمانت که عذبا  
 شمشیر تو در طلعت شهاب هوا  
 اقبال روز بروز رخ بر بوم  
 جود تو تر و خشک جهان جلد بهم  
 توقع سما نوز تو بر صبح من شود  
 بر رخ خط جلم تو بند هر که یکی دم  
 بر در که نقد سر فلک رخ زار  
 از نهی شاه تو بر تخت زمانه  
 در عرصه مندان تو در ده زمانه  
 خصمت که بر شدیم هم غریبی

هر که که سر آوار کلاه و کمر آمد  
 انکس که زانو آرد نه رویه  
 کورانه مین طاق فلک استر آمد  
 هر تر که انداخت همه جل آمد  
 دوزخ تو حشر شد و طوفان آمد  
 در خشم جلال تو همه مختصر آمد  
 بر پایده ممت تو حاضر آمد  
 خطیست که در عذر ظفر آمد  
 در دامن جلم فضا و قدر آمد  
 زان روز که برو آن ملک استر آمد  
 حذر از که زافا و تر از نظر آمد  
 از خط که حوالا که شمشیر و خیم آمد  
 اندر نظر عقل خود بنال رخ آمد

بر بوی ملک عمرش سر در جسته  
 از مایه نداشت که بر صحنه نماید  
 شاهانیم انکس که مدح تو زمانه  
 نوشا هدر سر و در و زنده هر بند  
 دستان فلک سحره فرمان تو ایما  
 بکد آخیزین عند هلال که جهان را

# و انصاف

شوق ملک نفاحر کند بگو همداد  
 خدا کان ملوک ما نصر بدین  
 سیر ملوک انوکر عمره اندک  
 ساه دولت عاسا که مهر و کینه  
 ستمیل کوشه تشو نو نه و زار او  
 بر ند عالم نیست رای انداد  
 که کوچه خا سبهرست دشت خرا  
 فرزندت ز واق فلک منظر او  
 بر ند وقت هوادش شاه برادر او  
 سمان نه کراری نو نه زلشکر او



شها شاهی بر اشر صیغها فلک  
ملا الحلقه شود روز عید **او**  
سرفراری از انام **او** کدست که بر  
جهاز خو خطه نامش کند **او**  
ز نیم او خو معطر شود مناجا  
منش نصر و باشد شرو **او**  
ماند شمر دجال صوفی در کل  
درویش ده ایام من **او** از نامه  
نزد فطرت از ان و خال برکتی  
کسی که در خود ملک است در عالم  
خدا کا ادا آبی که است طالع  
بلا ملک و احوال حیات نوش کند  
فلک مشام کسی خوش کند بوی مراد

بروز عرض بود مکدر در دفتر **او**  
نیش خنجر فلک ساء ملکر بر قدم **او**  
ماه ساء تواند فلک در سر **او**  
کند **او** سوار شام بر **او**  
فلک غرق کند اشر که می **او**  
هر طرف که رود راست مظهر **او**  
خو حرز صاعقه بر زکاو **او**  
که مجبورند شد در **او** منور **او**  
مکره اند به طست مظهر **او**  
کون بکوی که ملک است **او** خدا **او**  
کسی که عزم و عنایت **او** بود **او**  
اگر روز عید بر کند ساغر **او**  
که خال معرکه باشد **او** عین **او**

عروس ملک کرای تو است ان **او**  
مدار دولت قدس مدار **او** فلک  
ترا بیک حرکت کشود **او** اراد  
اگرچه خضم تو دعوی سلطنت **او**  
عبدت که نام تو خا **او** شمر  
رواست تحت قاطع دست **او** معنی  
کوی که خال جناح تو **او** است **او** شمشیر  
همیشه با ذوال اند **او** جهان **او** مساج  
نغوز و عصمت تو **او** در **او** جناح

بروز ر کوه شمشیر شاه **او**  
که رنج خطی شامت خط **او** عید **او**  
حاسبه بکشی رعد و **او** لشکر **او**  
زمانه که بر **او** رعد **او** و **او** افتاد **او**  
شود نوعی بیک **او** در **او** مغر **او**  
حکوه مشر و **او** د **او** مری **او** **او**  
بروز ر حال **او** ساند **او** زمانه **او** ستر **او**  
بود مسخر **او** در **او** ح **او** و **او** ختر **او**  
که حره **او** از **او** در **او** **او** مشغ **او**

**و انصاف**

در من بر که از افلاک **او** ان **او** دانی  
مرا **او** در **او** شامل **او** نگاه **او** که هم **او** ز **او**

مرا **او** آن **او** خط **او** الت **او** ل **او** ع **او** بود **او** **او**  
کند **او** خور **او** تو **او** در **او** سر **او** شانی



قاسر زنده که مژده زنده است  
تو مردی که رفتی نغمه با الله اگر  
خسرت که لب خفا را تو بر کشیدی  
که او رفت تو تو خاک سوخته  
جو لبلا ز ضمیر نوای عشق  
بدین صفت تو آری زان مرغ  
عشقم کفی رود ز دست بر کرم  
میکند دست نشان تو در جهان  
مرد که مژده زلف کافور که دوست  
سیر ملک جهان عشق حضرت دین  
شهاب شهری که بسند در فرخ  
کدشت کوشه جبر جلاش اعمق  
ایاشی که مهر خط روشن فلک

که بر سر او دشمنی و حیا طوفانی  
کشور را در آید سوزی عینانی  
وقت حمل ز کرد و ز عیان کردی  
که بهر چه می رود ز غریب می راند  
ز لوح چهره مزخرف جز در حوالی  
عجب می کنی دعوی سلیمانی  
چه گویمت که بدست است و توانی  
بماند بر سر تا کاش بنشانی  
بعهد شاه جهان را دوی سلیمانی  
که حتم گشت بر و ابد جهان را  
ضمیر و سوز او را زها نهایی  
رو ساد و هر کس شش سلطانی  
همدیش تو بر خال تن نشانی

توی که بدست لغت بفرستاده  
تو آفت در کمره جاحات اندک  
نقد عهده بر دست مفت املکی  
در آن مقام که ایند خسته و آبرو عقد  
اگر یکی ملک جهان در آری به  
اشارتی سیر بارگاه شد  
ز کیمیا بقا افزه اندک  
جهان و هر چه در دست لری امل  
مثال آت تواند جهان تو و بیجا  
هر آن صفت که خود را نظر در آید  
بر آرم عمده و عمر را چند آید  
مردی که مژده زنده است  
تو مردی که رفتی نغمه با الله اگر  
خسرت که لب خفا را تو بر کشیدی  
که او رفت تو تو خاک سوخته  
جو لبلا ز ضمیر نوای عشق  
بدین صفت تو آری زان مرغ  
عشقم کفی رود ز دست بر کرم  
میکند دست نشان تو در جهان  
مرد که مژده زلف کافور که دوست  
سیر ملک جهان عشق حضرت دین  
شهاب شهری که بسند در فرخ  
کدشت کوشه جبر جلاش اعمق  
ایاشی که مهر خط روشن فلک

کشاده دست مراد تو در جهان کاه  
بلطف بدو و کاسی بغض نشانی



# وَلْيُفَضِّلْ

جوسل تو شراز برک باشم روز  
 رخ تو از عروق و ناری بد است  
 خوشتر و خوشتر از لعل کشد  
 دلم محاسن و صلت سید و بار  
 دمی توصل و گفته که شایان کرد  
 حلا جان مرا می تو تغییر کرد  
 دلم بشیشه آمل خوشتر نیاد  
 سپاه عشق تو جز بر دلم کمین کشد  
 چو شیشه که ریش ناکه از نایاب  
 محمد علی است ای که صفت او  
 برایشان او با فلک نهال چنین

عزت تو عین خاتم اشمن روز  
 که اسقط ما از نیاسمین روز  
 امیر زنگ تو کف تشابه چنین روز  
 سادت روی و بر او و هر چنین روز  
 غم فرا تو ناکه بزرگترین روز  
 و یک و دو شکل از دزد کمین روز  
 زهر عشق تو دل آزار این روز  
 شاه صهر معالی بدترین روز  
 دلم مدح خداوند بعد از روز  
 سار برده بر او آن مفضل ترین روز  
 هر که ملو تو شریک چنین روز

المن و ضلع و شرف عیان خرید آید  
 برک قدر انی که اگر کمال هفت  
 در وقت گفته ساد که نم در حشر  
 مخالف تو نکرده دزد است  
 زلا سر حسودت سهر که دم  
 بد آخدا که در صحر ملک حال  
 کشا عقد مروت بعد صاحت  
 عنایتش علم ساکنان عالم را  
 بر آشی شربت دلهانسه در حوت  
 که در تو طش آب زلال صفت تو  
 همیشه با مدد عقل که در دماغ

که مهر مهر تو کرد و زهر مکن روز  
 فلک تو اسیر کل عالمین روز  
 فلک هر آدم برده با این روز  
 چنانکه بکند مقام و کجاست روز  
 برتر جبهه مضق و استین برده  
 بدشت لطف بر خسار دور عین روز  
 و زان پس که حکم متین روز  
 طر لنگر علیکم لجا وطن روز  
 نوای او می و شیه و انکین روز  
 بهار ملک سبی بر سار کن روز  
 هر که سر زکریا از اوقین روز

فنا و امر تو هست کوه با

که استین فلک نیز به دفع این روز

وَلْيُفَضِّلْ  
 وَلْيُفَضِّلْ  
 وَلْيُفَضِّلْ



## وَلَفْظُ كَالِدٍ

لای سر و قامت ای سر و ماه روی  
شکل جوانی شد ز مو آ تو و تر  
تالی حجاب نه بر و نت نکاه روی  
اسمه دلم شیه از آب نه شد  
لکرت خط بدلم انکس سبای عشق  
زوم زما عشق و زو زو است روی  
روی توان لطافت محض از حق  
اندک شب و آو شام که رفت و صل  
جان مرا که عا جرمی است مست  
فرجند محفل شهر و دل که مست  
عجالی محمد بن علی اسعد الکعت

و صل تو یا نموده مرا خند که روی  
ما شکل سر و قامت و یا نموده روی  
نواست بدیده آبم لایزال نکاه روی  
اسمه را شیه شود از زبانه روی  
دانه سویی عالم جان را نکاه روی  
موفق از حدیث که کفیم کوه روی  
راز هویت که و نم عولس عوا روی  
نمادیم بویه مقص زحاه روی  
جرنا که مجلس عالی نه روی  
ایام را زینت او می کوه روی  
نموده شر از در و نمکین روی

ما روی نه ای و نمود مهر و ماه را  
اقبال احالات قهرش سبک کاه  
افکند بر موافق و عیش و نوش  
شهرم که کناه بکش و هر شد روی  
ای است زو با مرقع بارگاه روی  
و آمو که مو که بر آغا کند روی  
جو و عنا جو زو او بر روی  
جانی سیند کار چسود روی  
تا خسر و زو هر و ملوک روی  
لکره شری عذای تو را میلا

در سرش نهادن و کلاه روی  
هر شد با عنایت اش سبک روی  
نوشده له غافل و عرو حاه روی  
هر شت شرم طلعت او بی کلاه روی  
عت ابر نهاده بر این بارگاه روی  
اقبال منکر و ابر خال روی  
نختم ترا نموده که ای شمشیر روی  
دله می همفه زمره میا روی  
ما شد ندلم ما و و نهیم روی  
جز و نه کار با خوش و عیش روی

## وَلَفْظُ كَالِدٍ

مراسم از شد از زمره شام اعران  
که سبک جو کرم می کوه زران



چراغی زوی غریبی هست از خدایان  
چراغی زوی غریبی هست از خدایان  
دشمن زده حرم زده و شویا  
دشمن زده حرم زده و شویا  
ز روی زده و دم زده و داد  
ز روی زده و دم زده و داد  
بدید کرد و پیران را عرقا  
بدید کرد و پیران را عرقا  
سزد که ناز و معشوق شود  
سزد که ناز و معشوق شود  
بها می کشند زده و خدایان  
بها می کشند زده و خدایان  
خوردن و خواست در دایه  
خوردن و خواست در دایه  
محبت عارفان و شکل جلالت  
محبت عارفان و شکل جلالت  
نه ماه همه او را می کنند قصه  
نه ماه همه او را می کنند قصه  
لب لب لب همان بنده از دین  
لب لب لب همان بنده از دین  
راق اوست و شمشیر شاهان  
راق اوست و شمشیر شاهان  
خدا یگان جهان عشق و شهادت  
خدا یگان جهان عشق و شهادت  
زیم حرم زده و عباد حرم  
زیم حرم زده و عباد حرم

کینه خاکی او ضد و حاتم طائی  
کینه خاکی او ضد و حاتم طائی  
اما چشم بکس تو مملکت سنا  
اما چشم بکس تو مملکت سنا  
در آن روز که همان می کشد  
در آن روز که همان می کشد  
و نیم زده شود روی افتاد  
و نیم زده شود روی افتاد  
کمی شیر خورده کرده ایشان را  
کمی شیر خورده کرده ایشان را  
کمی سینه کرد آن در شوق حجاز  
کمی سینه کرد آن در شوق حجاز  
در خوش تیغ مامور هر منت عقل  
در خوش تیغ مامور هر منت عقل

و انصاف

زمن و عقل علم کشته در نلو داری  
زمن و عقل علم کشته در نلو داری  
کلاه کوشه قدر تو لطف تو  
کلاه کوشه قدر تو لطف تو  
در آید زانرا بر سقف منت  
در آید زانرا بر سقف منت  
فلا حرم زده و مامور ساق  
فلا حرم زده و مامور ساق

عنه حرم تو در همت سر کپاری



کهست قاعدت تو جهان گری  
 کنده خاصیت دست تو گری  
 توی که با اندل ز یکد توی دولتی  
 حمز بر تل زدی شد صبا بعطاری  
 در ست ساقی لطف تو یک سال نو  
 که نکس او کند در دست حاتم شاری  
 رضوت ببل حکم تو یک نوا باشد  
 که کل ساء در لید با پیر نکاری  
 فرو گزوت جهان را خان مانت تو  
 که مست دم زوز دشم بر شو آری  
 زمانه را که عقلت غوا در شده نو  
 کشد هم تو در دیده کحل ساری  
 جهان را که آه رشالی بر او کند کر تو  
 بهفت قلعه املال سر فرود آری  
 توی که تحت تنع نوقا طبع بر آن  
 که تو مملکت محروم بر سزاوار  
 در حال سحر مست حرج راه چند  
 که غدر لنگر دوزخ نو در بر آید  
 جهان باز تو ارم در چشم لزلید  
 که زود از انصاف شان بیکد آری  
 اگر شاه جلانی کند تو دفع کنی  
 و کر با نه خفای کند تو یکد آری  
 کسی که در حرم عدل بر حمت تو کعبه  
 و گرد دست سهند زان شسب آری  
 تو با شاه جهان بیخ باشد لیر طوف  
 ز روی لطف بر او آید بکامی

برو کار تو با اسب منم غریب فضل  
 رو آجو من در مذلت خواری  
 در و ز سرده فکرت مرا عرو کاند  
 که زهره شان سفا کرد بر شاری  
 که سر موت احوال من استقلال  
 که زشت شد اگر خواستی لیل با ری  
 بضاعت سحر مله زلفش بر لیت  
 که حریر لبرش داند جهان خنوبه  
 مملکتش که جهان را عمارتی نو  
 بیکر شرط ملک کار و کم از آری  
 بنا بر عمر تو معمولا تا باید  
 که ناه جهان را نعل معاری  
 ترا دهنه عمری که خولطاف  
 و رای عقد نصره در سیار

## ولایت کمال

مو شمع ندر دوز و ملک خیم و شاه دوز  
 و صتی باشد طر زلفش کو در جهان  
 عت کوشش من معراج کوه دوز  
 در ناه دولت و باز و آواز  
 خسر و اعظم انبیا نصر الدین علو  
 حضرتش را طایم املال در نیش  
 الکر بر دوز سره رفش حیرت  
 و اگر دهر او کند عدلش هم را بر دوز



صنع ایند در خودت نه لایحه  
با کندت تو دفع فتنه از زبان  
خود تو ایامند شامی شستی در کا  
نقد از سایه عدل تو باز آمد  
دست در نیم داد اسرار جهان دارد  
اسما نرا انداخت غیر در میان  
تا بیاید کرد شر در روز تو با کرد و ناسا  
با بماند فوت عالم تو با عالم

# فی الملک صبیحا

ای خسروی که لایحه دوشتر کاغذ  
هر لحظه دست فکر تو در شرف  
در عرضگاه خدمت نه تو فی الله  
طاووس و مت جلوه مایه نگرا  
حفظت هر زمزم که سیر کشد  
مکن بود که رخ شوی مع املا  
در هم میل قهر تو کا زدم بدم بود  
روخشم دشمنان است که دوست  
شما از کا کوثر و ناز و زرد  
سوز و سوالی و تسووف خوا  
از کین که خلم کرد بطوفان ناگو  
است از عاقل که کتی کند خراب

نکته لایحه او بر نامه در باو دان  
داده بدلتش در مالک در نه زوایا  
دهر ناز و دهن و هان در می کشد  
بر سر با مر حلاش خون خالص  
وای نه ما بهمت ایام حور است  
عدالت نه عجزت جهان را داده مهر  
خود تو می توانی نرافا و نایان  
بجز عرق و زهر بر آید معرکه  
افان ایام است اسما ایام  
ملک را در بر تو می آید مادر  
تا تر آید بدست که می نه عیان  
در سجاد حاتم در غدا صد و سر  
نفت ایام در عین دل و دانه  
بر تو ایام در هر چه کشد و ماه  
خواید تنعش بر خلا و خط و طفر  
ملک آید بهنوشگر کسو کشد کشا  
نزد او آن قدش جوهر صدف  
لوی از دولت را تو در قدر کار  
رانت ایام که فکر ایام کما  
خود تو می توانی نرافا و نایان  
ایام و هر که ایام در معرکه  
هر که ایام در شمع بر آمد شعله  
هر تو کسر ایام شامی بر سر بود  
اسما از صند هر که در و بیج اهر که  
ایام و ایام و غدا و هر که  
نفت ایام در هر که در و بیج اهر که



تسرف آید و اوقات را نذر  
 در نذر شد که خطا گفت و نوا  
 مسدود نیست ابطال کرده ام  
 با مخرج از وجه دیگری خطا  
 روزی شد هنرمند که صید را  
 بر ساعتی که منمیز کرده ام انسا  
 گویند که عالم و گوشت شود  
 بر منم جو و کندم از غذا  
 طوفان من کرد که نه ماه ساختم  
 از آن بد شربت و از خود لثارت  
 سهلت اندر و ماه در کمر بخیز  
 در دهم بدان که بام بود  
 لکن دست فاقه نه هم که عاقبت  
 میم زحان بر آیم و هم خسرو را نوا

## و انچه است

ای مثال ترا و من و من  
 کرده از راه امثال منقول  
 دولت را فتوا مکن  
 حشمت را زوال و مقول  
 کشته بشو و آموخته  
 فلک نهد و در نهار عمو  
 بر رخ افکار دولت تو  
 آسمان بهار و آه افول

در دلت نذر کربا جلال  
 مرتبت فرم عجات رسول  
 کرده بروی رآ املاطون  
 روح لغزان تقال تو جلور  
 قلمت ز داشت کشان درهای  
 طره جعد کسوی مقول  
 مرد آغوش که نفس مرلت  
 کستم از خدمت ملوک ملول  
 سحر فضل بیایم گفت  
 و انک از شعره شود و فصول  
 حاصل الامر مدتست نیست  
 بزرگ بر آخرو و قول  
 زحمت باندن نراستگاه تو  
 مقرر میان دو قول

## و انچه است

ای خیر تو که راست اقبال تو نقه  
 سر بر عیاد عالم علوی راست  
 کردن من مظالم است در عرصه و  
 عودت همیشه بر ملکست راست  
 لهجه زبانه فرو شوی که ظلم  
 اندر تر آبرو نه بیاری راست  
 شامانم که حاتم اقبال ز فرد  
 بدست تو بود و عاقبت راست



و ملواری صایع که مراد است در کباب مراعتا خود تو صایع که داشت

## و انقضی

بزرگوار همان شهر بار و وفای من  
اندر زمان که تو بر عت مکر تشنه  
مدیر آنضا هر نفس زو خوانند  
اگر قصه مرند نشنوی طریغ  
مرامدت شرسال غلم و حرمی  
بهره که کسی مرند در عیال  
کسی که منکر این با حرمت کونست  
ز دست فاحشدم هر که شریر  
حما حدت شامان که سه روزم  
مرا هر دواری که دواشم ضدا و

مدست و احسد و غتر کانی  
فرضه شد که بحر کرد ظلم نشاد  
لکوش فکر تو بازها و بنهاد  
ز که کار سالی توانی و جهانی  
عادل این نشان کرد زبانی  
خنا رشدم که ندکم بعد خود  
مجلس تو و تسنود لیل و سانی  
که کسر مر از عزت نبرد نشانی  
بر لزمند که در مری عسائی  
روا بود که چون من عالمی آبی

رسالتی که انشاء خود فرستادم  
اگر در آن سخن شبهتی است فوادی  
مرا خنای بود هم معیشتی با و  
که بی غداش بود دلست و روحی

مجلس تو در انظار حکم طوفانی  
که از حردن آفرین نرخوا فی  
مرا خنای بود هم معیشتی با و  
که بی غداش بود دلست و روحی

## و انقضی

ای خست روی که از ترف کن تو جنده  
مرا که می روی طفرانده کاست  
دگر شکلی آمد جهان را در زکست  
در ملک و لژ بد و عم تو ای لک  
سلطان کنی بود که خوشش  
محموز آن نه شده تو تو ای لک

حاز عدو و ند تو دل شمع کراز  
در سینه من از تو کواست و بار  
شامی ترا حقیقت و خصم ترا عاز  
مست از تو حار و عم و درد و زحمت  
لشکر کسی کشد که بوسه اش بر آرد  
بر خلوطا عت بوفه رصیت خور

ناد آراشتن طفر با روز و حشر

نوبت ز عین الملک و طرا



## ول نصیحه

ایا شهی فکر امهار پی  
خود بر قصه آید شوق خدمت تو  
غور غفلت خصمت خوشی است  
شیر چشمه سود ز تو می آید  
عدوت که چه همه کرد ز سر می شود  
ز ناتمامی خصم تو چو شتر مرغ است  
بسان استر و لا کشته سر کرد آن  
سپهر شایسته قربان می کند فریب  
تو خلق استر و لا زرد می شود  
ز خاستن شتر و لا مدله می شود  
عدوت کار ساری می بود با آن

کشد و فاق تو همچو سبزه فراز  
یواست آری بر صدا ایند حجاز  
نور ز رخ و مشقت لایتم و ناز  
حسود خام طبع کو در بر می آید از  
زمانه بشکند شکر در لیس بشکند  
نه زو را کشید ز نه قوت بر و آید  
نه از نهایت کار که دانه از غا  
رواست کو پوشش زو چید بفر  
که چو چرخ بر شتاب تو بر کشد و آید  
که بی فکر نه روید ز رخ اشعار  
شنیده که بود مار و شتر با ساز

بفرمان

خدا کا آمدند مدتی بودم  
کنوزی شری هست بر دم باد  
دکایت شتر و ماهی و ابرای  
مرا که در شب افلاک شدت شتی

قماره پوشش می هار در تکران  
که چند شتر نکشد از نعل می هار از  
شنوده امر که شنیدست شاه اندر و آ  
بماهتاب قبولت سرور که یابیم

## ول نصیحه

ایا ضمیر تو از آرزو کار رگاه  
مگر چشم حقا رت در افتاب رگاه  
در آرد بدو چشم عدوت را بیکاه  
به پیش عفو تو مقبول خدمت گناه  
قرو و قوت و صحت بر او چشم و جاه  
ز بسکه چو قدم خمر ساء تو کیا  
ز دست حاد ز دلم مجر تو ناه

زبان داد کشور کشته نصر دین  
تو کی که همت لبر ط کبریا نکند  
سار رخ تو کا است شوار و  
نزد خود تو مرغ و سیلنت امل  
شتر تی که بدو شکر در احکات  
تو عمر خضر سالی که می بوی اند  
خدا یکانا معلوم دای تس که می



اگر بمصلحتی در میانم از تو  
نه از ملاآت خدمت بود معیلا  
دعا و خدمت شایسته کردی  
همچو حال فتوح بدلت برین **ماه**  
خونتری عقیقه فانی نکند  
چگونه عیشت در دعا و **شاه**  
تر خدمت کردی شوم حال  
نشانده ام در جان معکوس **شاه**

## و انص الله

لیکن دهان جان ز مدحت  
همچو لب و لسان برانند  
بوز ابر و دلست ظلم و انصاف  
«عهد تو این کی و آن **خشد**»  
یک روز شب نشد که برون  
از بیست تو سپهر نیفکند  
فرسند که خاظم «حق **لست**»  
در بان شای تو بسود **منست**  
بهر کی که گفتی نیست  
یکبار کنیم زین بر کند  
فریاد از زنده کار نیست  
تا چند روز زنده کار **نشد**  
لیکن از زنده کار هرگز  
ناز آید به لذت و **فرزند**

تو آتش ملک رفکاری  
در عهد تست قطع و **پیوند**  
لذت خواندم برون کم  
بدای رفکار و **میسند**

## و انص الله

خدا کما ناسالی زیادت کم  
بیا عرض کرد عراق **بدوم**  
عیشم خراش عدل تو نمی بینم  
بکوشن جرجر خود تو نمی **شوم**  
قصیده و دیوان نظم کرده احوالی  
اگر بدست و کز نیک **نزدان** **کرد**  
نشسته منظر آن فرستی باشد  
که نرسیم بمبارک **کانه** **بروم**

## و انص الله

لوی حکم تو حق قضای مبرم  
اسوده را اعتراض **تدیل**  
لکوشه سقف صمت تو  
او عتبه نه ملک تو **قدیل**  
آجش کرد آت عباس  
«است حشر و **تاول**»



بارک شد جهان روشن **در چشم عدوت میل**  
 در معرکه سخت لهر دست **ماند سلاهی افکند**  
 در دست گفت فرات و دل **هر خطه رسد جامه**  
 هر شده کمترش و سافت **در موبک تو و دان**  
 تحویل نمیکند بری **در عدالت تو آفت**  
 میموز و جسته بار **نور و نور و نور**

## ول نصیحه

نامه ملک جهان به عشر نصیحت  
 بدان که تو متعلقا گزیده و برگ  
 خزان برعت غریب و ساحل تو  
 موضع که تو برعت ملک شش  
 بود صید حشای تو خوش طبع  
 تو کی نعمت تو نیست تو خطای  
 بطوق حکم تو کردی زلف و دود  
 که بار و حرکت داد و کار الهام  
 شاه لقا مغرور کرده **الحاکم**  
 که موعید وی تو گستره ماند انوار

نور و نور

نه در حرات جاه تو می زند نفس  
 رواند که خوشتر از نری **کام**  
 روز معرکه نه آن حیرت تو بود  
 قولت تو نیست از یاد **عظا**  
 سوار نشسته عهد تو نور و اندر  
 خدا که نادانم که منهی اقبال  
 عشت ره که رسیدم حضرت کفتم  
 سه سال بکرم از بعد از عیالیم  
 هنوز در محبت زنده بود لب  
 کنون ملازم از استانم با جرحه  
 ساه روی عیشم میز که معز  
 کوی که بحر حلال است سرش  
 رهت حادش با کار عالم شد  
 نه در حرکه عدالت تو کند **کام**  
 که تو از هر که نرسد کبر **کام**  
 که کاسه کاسه سر تو و دگر اساس **عظا**  
 طبع بیکل مرقع لاسر طره جزام  
 بقصد اموی منکن نفس کشای **کام**  
 رقصه مزاده باشدت اعلام  
 در فکاه و مساعده شوز **علم**  
 نه مت هنر افکند زوای **کام**  
 هنوز در هواش گشته بود **کام**  
 بعر عارتی مفرانند از آرم  
 ز هر سو خیم لعینیت **لذم**  
 جراحات خسرو و سر و شرم **کام**  
 کمان میر که صد تو اقام **ابرم**

نور و نور



هزار کسی عین خالق فروماند  
همان آن تو نشد این لایا  
در دوج سالک اندر که تو نودم  
منه صفت و شعاع کسی نداد  
بهر مقام که خوانم ازود آید  
که من نه سار سفود آمم و نه بر مقام

## ولایت سالی

ای سرسراکنان کردن  
کشته ده مهابت بد  
در آه حنیت نوافلا  
لهفت جمله توفیر  
ابد عات حسامت  
لهفت موافق تو کوه  
تو سر از تو و از گشت با تو  
سجیت بهر و خست لشکر  
ای نشخضم را که تیغت  
سوخت صفت و من محش  
ای نشخضم را که نیست  
در سینه شست لشکر  
ولایت که بهر حفظ اسلام  
در دست تو و آدره حجب  
هر جا که دو کس فرامی آید  
انگشت شکر می بر آید

روزی که رحم کرد خسرو  
می گوشت عدوی ملکر سی  
هزار کل بر وزن دمدار عفو  
بری خوشند خون مغفر  
ای چشم شهر در تو خندان  
در بند چشم لطف بنکر  
مبستند که با خنن معانی  
کافا و شدت ازو میطر  
نایب بر آید بر آید و روز  
الاشرف ازو بر آید محمد  
در عصمه سر دانی ملکت  
هر لحظه رحم خون شود تو  
صد بار زنده یک سالکان  
بر گردن دهر نشسته ز نور  
و من محشمان نهاده باغل  
صد منت و یکم لب بر سر  
ما خود به دآشوق کفایت  
در ملک و کشته اند سب و نور  
هم طبع زمانه داش زهاد  
هر اکسوس و هفت میر و نور  
چند آنک حری کرانشا م  
کر منی که می کند بد زار

ما را رحم بدولت تو  
نور از حفا یک کله



## و انصالة

خواركانا الى كطاق اوانت  
 ز راه قدز و محل استاده چشت  
 بامد ختم تراصه مهن بر کردن  
 كه دست مهر توان برا نولن <sup>نسفت</sup>  
 و حال قصه مشن اكي د آنم  
 كه مشراي تو سداكت و لزمه كلف  
 و رفته كار و رفتن شسته از چالكه  
 د كرد و شب سكي چالكه توانم <sup>خفت</sup>  
 و خن خورل لرسلا آن هنر كشت  
 مار چا دته ضد كل تاركي السكة  
 بدین كه بر سر ز وقت هر كجا اشم  
 حه شكها كه مزلز رفته كار و ختم <sup>بوقت</sup>

## و انصالة

حای ملك سجد و در و زین  
 حرض «سأه حات است  
 معف مال و نسو از رات  
 ما البكف در كفات <sup>است</sup>  
 كرم شاه كار و قوش نكه  
 بعد از نوبت عتات است

بغی

## و انصالة

خداكان جهان شمر بار و زین  
 توی رات عرمت همان منصور <sup>است</sup>  
 برنده كره زار و اح نصر و بامد  
 صد آنوت تو و محو لفظه صلمت  
 بیا رزم تو كتی صبح كره بگر  
 كه صوت فرغان كوی نوا طبع <sup>است</sup>  
 تنك ساری سکن بنفشه بزرگ  
 سترش و روشد و نرس هنر محبت  
 سنده ام در زان اید كرم كش  
 كسی که اونرا نجلال مذکور <sup>است</sup>  
 در شرفك مراد است و نوبت  
 كه سع عت و نه چگون شكور <sup>است</sup>  
 قدار انز و سعات در مقامی  
 بروز ان لکن ادرال آدمی در <sup>است</sup>  
 مراد اش نهان مانع جاسد  
 خالك در منه شهر ان خد <sup>است</sup>  
 كوی عتات حشر و بر الصا شد  
 اگر حسد برده لزمه مانع مغذ <sup>است</sup>

## و انصالة



## ولایت

تویی که نتوانی کلاه غم پوشی / سر ملوک جهان عشرون می  
 که کشته ای گشتانی و عالم بدی / ممنتشه کار توانست و کار خفای  
 ز مشکلی اگر ز روی ماند دور / توانی که ز روی کلان  
 ترکت زنت در غمت مگر مرد / رشتد و کت دعوت مگر روز  
 که در هر شعبه بان میر / مرا سر عبده ای شاه شاه  
 پو بیلان سحر / صفیر میارده ام بر سر ساطع  
 بصفتی که ز سحرش تفاوتی / نهاده مهر معنی بر خرقه لفظ  
 بدو کت نو که دارای افسردگی / شکسته بفضه خورشید در کلاه پیر  
 سزای عمل از ادکی دویم / ز ثقل آخره نقلها بر آوده  
 رکاح کرده وفا محمود / فلک یغشو شاگردم خود  
 ز در نهانی ماید / بروفت مهر غلش رو

اما شکی ز آبا بغلش نکت / حسد نبرد که چمد صلاحت  
 تویی که بر من خصم تو / ز رخ فتح تو بر روی چهره  
 حوطلیم در / نداری عدل تو بشنید مگر  
 ببرد جاشنی لطف تو شیرینی / مرا خانی نمکی از جهان شهر  
 اگر دکن تو در آخصم کند / عجت باشد از رخ سود  
 خدا که آفرینده نور / که جمله کم ز تو بود نور  
 صد هفتاد و یک روز / جهان ز حکم تو در نگاه  
 ملک حکام بلا / که از عطا مرد  
 بسوی نطای کری / جهان شعله کلین و  
 اندازن ز / زانه بر سر عیش  
 کون خاک / بر کل آله

مرا نبرد تو پار / برو از خلق در



کون منم که جوان زکرا حاکم دشت  
لشستم ز جهان دشت که چشم

## و انصحا

لی طلعت تو بد خانرا خانه  
دی آرتو جو غن اقل خانرا  
لطف علاج تست در موسم بار  
شاستنت ممت تو که نکل انوشا  
دانند ممکناوی بر فک فیر  
تو افتا فضلی و شاید که در جهان  
دی در ضمردل مهر تو جای کفر  
کفتار تو و عاده معشوقه دل  
هر سال نو خوشه لاله جهان **بین**  
ز هر جا را بشکر کان بند سر  
شکر تولد زبانم و در توان **ضمیمه**  
جو در در موآ نوطا **ظهر**

## و انصحا

لی قبا سمنار آمد نکل  
لفح جاروب کرده زهره و ماه  
لذخه لیر شکل گوشه کمرت  
تا رو سند خال نه کدرت

روی من هر طرف که می آری  
که در خدمت تو دور افلا  
هم غنا از بد صبر و طو  
نه و دلنم از زمان درت  
مبدی دلت می کند زو عیا  
او تند و آشفته ترا اثر

## و انصحا

ز لفظ مکرر ساند نسیم خورشید  
توی که آت تو خورشید کا غم آید  
نهار حرم بنوی خونگر در بکر  
خود زبانی غم افرا امل و انرا  
مثال شاه جهان دولت مالدین  
لذت سعادت محروم شدیم احکا  
مکر محاسن علی نموده اند که  
موشعمر نریان فضیله کو بن  
که لی کشته خطا شمس عا  
خواتنار قدرت بر آسمان **از**  
عنا و هم بکفری خونگر کار  
دانه سر و حق و در ساز **از**  
کند تقوت لیر جهان سر آزی  
زمی زبانه که می بکند و رکن **از**  
خود یک آنم لیر شاعر بر آزی  
که تو فصل و بنا عهد ممتاز **از**



کمال آتش ز کورند و کرسیند  
 بنظم و نثر در بارش جرم دارد  
 روز رحمت و انوار انوار  
 مرارند که با فلك هم دارد  
 مرا چه بسند یادیک از انوار  
 که مرعی راهی که کار دارد  
 در آرمی کشم انقضه را و معدنه  
 سخن بگو گفته شد که این دارد  
 مرا که من لیسار عین تو آن کرد  
 کسی که عین کند مشرک العباد  
 تو لا شاه جهان که این باشد نین  
 روانه که مرا بر کشی و نواز  
 راه سیر یسوع برهنه کرده و تو  
 طهر جزیره ابر کرم غمی آنای  
 خاک را دست اگر بر نگردم عجم  
 و حق تو ی عی ای که من ندارد

## و انصه کاله

ای شمع زده کار بر فروش  
 لاشع ابی دارن  
 هر چه لای از رو بر آید  
 اقبال نهاده در **کنارت**  
 در ملک عمره سینه  
 هر شد و دایسته در عبادت

بوی

خون عجم سفر در ست کفر  
 دولت که منمشه کار دارد  
 مشرک چشمی حرامد  
 منزل منزل در انظار

## و انصه کاله

شطرنج مروز و کیم برده  
 لجه حسد و از سه باری  
 منم دست تو نه بود اگر حالی  
 استی بر آرم از اندازی

## و انصه کاله

خدا که از جهان مالک ز قاتل منم  
 تو کی هستی ز تو بر جان **قصا**  
 نهد عا مدخل تو لبر فای عطف  
 هر که کونه صاعقه آتش صبا  
 و شد لا سا کوهت بود نمومد  
 که خورشید اندر و روشن شود **کا**  
 شت که دشته مرا می که شت بر خاطر  
 که حیت موجب شد و عتک بر ما  
 در آن زمان نفسی هر که کشد **عبد**  
 که از بروقت این منم بر **موا**



درست گشت مرا کاصل زوشتا  
سند کاری خیال و سره ی اعدا  
لطیفه به اینم دلزمی آید  
کرت ملا آل عزمه کنه بنجم ادا  
دلف خمر تو دل بیم کرده نوها  
فلک مفرح کا فودا خنجر دیا  
نه سیهو کرده کرم نه خاصیت بقدر  
و کانه رانمه کافود دند عدا  
که با خنایان تر آشرف نظر نراده  
نمادنت لیس تر تا ابد ممتا  
طمشان خامه در خنجر خنجر  
و از مدح نماند لیسند **نوعا**  
مکو تو ساه شامی در روز ساجنا  
حسن در همه امر و کار زوفا

بر این سو نقد از و زوشت گشت  
کند ملا وشت عبدالوشا **رفدا**  
کونیه از نه لشد سوی حمل کید  
به مشر طلق تو لاو عالم اوفدا  
حوادث اعلامی زمانه آید ابر  
خدمت به اوده بنور **رفدا**  
و جو و رفی حلای عطا وشت  
کون نقد یک دل و قسم رفی  
کدای لیت در زوشت مکنفم درشت  
تو آلی از در زوشت واکرد **رفدا**  
ماتم سگمان در جهان و شلار  
که ز به مکو در جهان بندد

### ولایت

اما شاهی که گشادست خرج برفدا  
روانش از تو در مایه **رفدا**  
دلی که انشهر تسوحت با ابد  
نماندش سر زوشت زوشت  
موضع که طریق صواب کم کرده  
اشارت بکند عقلا **رفدا**  
دهد معیلم رات بکو و کاجین  
بدست خرج هر عت نوآموز

لی شش ضرر لندلک در دحار  
مالد آدت زوشت و حاکم **رفدا**  
که اقبال تو از روی عا **رفدا**  
ماحت با خصم لاسالی سر نوک **رفدا**  
رفیم تنع ندکات سر مو آفود  
گفتسهای که فکرش و خیار **رفدا**  
لاهم خوف کعبش آرم الیدلک تو  
دا و افرده و اشد در خد **رفدا**  
تا نورن سر وشت در خضر **رفدا**  
فوق نقش سده که خصلی با نواید



## وَلَا تُفْصَلُ

ای سزده بقوت مکر استین  
 سلطان بر حقیقی و شاه راستین  
 شهر بر آبی نر تو افکند روض  
 کی شود آرم رخ تو کرد **عمر**  
 در دیده سمیل سناست کشد میل  
 در انروی ملال کانت فلند **حسن**  
 که در دما از رخ که در دیار باز  
 دشمن تو هر همت و حاسد تو **حزین**  
 هر تو که ساخت نر مملکت و عت  
 هر تو که کرد این املات مکر و **عزیز**  
 در عزم و دو مکر و کار جنس یک  
 در مدت و ماه و وقت **حسن**  
 حقم لخم نرم گشت بگو در ملک  
 ما بر ناره اش گشت و لک کن  
 ماموم را در اش سوزن منفک  
 لکام او بر روز شود طعم **الکبیر**  
 ما سر کرد شت خصم تو لکند **دات**  
 صد کوه بغض و ظلم و بند **الکبیر**  
 ما عاقبت حواصص اخ و فبا  
 روزی که بایست تو در آرزو **سید**  
 نوهند قلع هات همه روز روز  
 از خود صرف کردی و خردی **سید**

## وَلَا تُفْصَلُ

ناه ملت دراعی خلوصت درین  
 تو کی گشت فخر تو باضا **میرزا**  
 در حقیقی و دای نر لست در عالم  
 هر آخ گشت در استعارت و مجاز  
 اگر بگفت با لک زبانه و کوه  
 رهنم تو صد را فرو شود **از**  
 خدا را با از لک زبانه و کوه  
 ساخت مدت ده سال در **در**  
 عزیمت همه از بود و لک **لک**  
 کنه خنای بر قلعه و عیا و **ز**  
 همه حوالت لک در مدت و **میرزا**  
 نه بوییل و نه مزاجیل و نه راه **در**

## وَلَا تُفْصَلُ

تا آخ عشر جهان سکند و **دست**  
 لی ترا از لک **دست**  
 لکلت از افروز **هر**  
 همشام فلک **سید**  
 رفت اندک لک **حسن**  
 رفته کتاه **میرزا**



اسرار عیطت تو      نقطه در میان خلقت حیم  
 در شمر ز محض خون الفت      تنگ و بارگن محمود **میه**  
 حال منده هست معلوت      که رعصمت گرفته امر تعالیم  
 قلبی فام کرده ام کنز      و چه بک خوندازم از زرو **سین**  
 بر در عزتم کرده مقام      همچو اقبال نزد تو مقیم  
 از بر آرد و ام این اقبال      بار کن از منم **لا اله الا الله**

## و انص کاله

خداوند ازین صفت که در خدمت بودی      نکرده هیچ نقیصه از خدمت تا نیستی  
 چه مایه رخ بادیدم که احاطه بدانی      کنوز الهیت رخ مکر می کوئی **نکته**

## و انص کاله

لوی امارت موت      غصها خورده مشکل تانار

نکته

رام کرده سپهر تو نش کا      که چنان بشد که از نکوسا **ری**  
 می بسلد زان من      تا چه کار ست این بدین زار  
 مرفه ترا کن دولت پیش ازین      تا مرا با سپهر **نکته آری**

## و انص کاله

سینه ندیده که فرما زده جهان می گفت      که غم مخور که سمار کار تو بریم  
 ز خود نهام خود شمن غ دایه      خود ز بر ادم اخلا **سین**

## و انص کاله

خدا را جهان شهر بار و نبر و بر      تو می قدر تو بر خیز پانک در آرد  
 شد ست چشم مالک بطلوع و ش      املک طلق تو نور در و نه **نکته**  
 تو بر سر آمد از همه ملوک جهان      جها چ غم خود اکنون که تو نوری  
 خالق که ملک جنت و جبر است      که سرند آرد اگر چه سر کله **نکته**



چه خاصیت بود این کتاب خیر تو  
تو در مالک لایزال هستی و جیبت  
در انتظار تو ملک عراق و هند است  
جهان بنام تو بکشاده اند تو فارغ  
زمانه با همه خدمت فدا در پایت  
نگاه دارم بشیر دین ایند با  
همیشه رفد اندیش تو کبر دله  
که چرخ عیش حسودان بر تو **دله**  
که گوش سواد در چشم سواد **دله**  
چنین بود خود دولت کسی **دله**  
چو تائبی که بحر دله ها کند **دله**  
که این دولت ز همه فتنها ناک **دله**

## ولنخصک

ما فرغوی المعالی بالصالح المهند  
لوی فریاد کردی و فریاد کردی  
فاقت علی البرایام کفیل العظایا  
گفت در روز امان خند المجد  
و هزار روی عالم مقصود نسل دم  
شاهان معظم تو کنش محمد

و هزار روی عالم مقصود نسل دم  
شاهان معظم تو کنش محمد

## ولنخصک

ابدا السانی برحمان فراح  
موسم عیشست در ده می جلا  
اسمی و الشکر اعصان الهمی  
کل نفوس مت و ملل الشاد  
فامر نصر العدی شنبصر  
فتح تو در مشد آمد شهر ماد  
مع لفر العدی و محفل  
شاه غم خط بدخواه کرد  
ماست قبال منصور اللو  
مستقیم بر ما مول الحاکم  
هاتها افتد عن ثعوب الملاج  
کرهان می نماید کس فلاج  
مالصوی من سکران و صاج  
بنت مساری و منوم صلاح  
احر الملک اطراف الراج  
عشر و عشر را و نوکر افتاج  
صلی الا له صوا الصاج  
ما و آرد من و دولت را حاج  
مستقیم بر ما مول الحاکم

دولت اندیش و سرفراز سبش  
نصرت اندر قلب عصمت بر جناح



عادت و عذر و عذر  
 عادت و عذر و عذر  
 عادت و عذر و عذر

# خلاصه

خسرو او کُل فامرت  
 رانو عشر در آمارت  
 باز بر مطرب خوش الحان  
 دست بر شاهد شمع اندام  
 در جهان بکشت افغان  
 صبا  
 لاله آسود ز رخسار  
 لست  
 شاح بداند کند موک  
 بار  
 ممت اسباب طرب هم بدست  
 نادر مجلس و کز خم  
 لست  
 عت کاری ده و اقبال مطیع  
 بر سر آمد دولت عنوان  
 شاه نوید محمد قوی اند  
 محنت شدان جهان داری تو  
 طمع خضم تو اسرار  
 حاکم لست

دست احسار و عفو ترا  
 دست جرس و دل آمارت  
 کام آرد شاد و شاد تو  
 کداندش در شمع کام لست

# خلاصه

توی کمال در تکیه  
 توی کمال در تکیه  
 کد در میان مسافت  
 هرگز شکست  
 پیش معرجه موسی جا  
 نیت لست  
 کاز مبرکه بحر خجرت  
 از نکت  
 رخ سپهر چو روی سپهر  
 از نکت  
 اندر عیان مرآت  
 همان چکت  
 رخصه و رفسیم با  
 نکت  
 زبان ز طو  
 نکت  
 اگر نکت  
 بکوی که عذمت  
 لست



توافق اندیشه در نگوئی که ملک و نزل الزام و شمشیر

## وَلَا تَخْصَاكَ

صاحب عالم الملكانی مجده  
افق طلوع کسایه بر خیزد  
دهنالت حال خیزد در چشم  
پیش آبر و شرف استی کیتی کشد  
در حقوق نعمش را آسمان منور شود  
ماه نو با قدرت آید در آید  
بر خط اتقالت لطفت آید  
حلقه در گوش جهان آید  
ایک در تو کرد و در آید  
ما را چه به هم خوش بخندد

الحی صیغ با کامیاب و کوان  
ماه را عار اندازد هر چند  
بزم حرمت مد عطلت است  
مهدی انوار حرمت است  
گاه کا و نعمش فرزند و حق  
شاخ طوبی غایت باشد  
کاسه آید در درج حال  
پا بر چشم فلک آید  
هر که در دیر او کس آید  
پو جهان را عدل و انصاف آید

در زمانه که فتوحی مشد در کام است  
شع کرنا ان فتوحی که میزوری  
تا خشن نطق که عالم را در آید  
حلقه در دوش شدم راضی خدی  
مزه عمر تو چند آن گزیند دوام

در دهری که نملای ملک و ملک است  
حوز باشد حاکم نملی اطلست  
حال فر شایده روز باشد در طم  
سهل باشد که امیدم نملی که  
بامداد آسمان روز شود و آسمان

## وَلَا تَخْصَاكَ

بنای ملت در آید خلوص درین  
نار شریع بجا تو فرغ کرد  
خود ش حد بن صبح در آید  
تو که در کی حالی سنده امروز  
آمدن تو آید که نماند و آید  
رفض نعمت تو آید در مکان کرد

بوی که در کسار تو بامداد شود  
اساس ملک بعد تو است و آید  
حاکم صبح که در شد و در آید  
که اسماء قولت بزرگوار شود  
که نظم و رونق عالم می هر که شود  
و شریعت تو بامداد شود



کسی که مدح تو کوید عاقل باشد  
که شمت او کائنات هوای شود  
اگر قول بگویم عطا آن معذرم  
که باهش تو این نکته اشکار شود  
که اگر قضا بد بر باله کنی تنباز  
که با بودت در در شامول شود  
نار کامه دل ز روزگار چند آنی  
که در و کار تو آری زده کار شود

## و انصاف

بنا به ملت اسلام محمد و درین  
دلت نهان اسکا و سکا  
ضمیمه را تو در صبر افتاد است  
که نقد وقت فکر را عمارت  
زلفت تو سکه التماس سر قد  
در و ز سرده لیل و بهار سکا  
تو که بشو و سبک است بر ده  
هرگز کسی که بمنزل سکا  
نهان حای تو اطوار غرض لیس  
که و می هند که دانش کنای سکا  
نثار کنده شمت کسی بد  
که سالکان افروز آمد که سکا  
نهال عشت تو مکر را و آن خاد  
سکوت تست لکل خار سکا

رو آید که کنوکار سکا  
رمانه را تو انی بر وی کار آمد  
سر لست اسکا کی لهر لست سکا  
حق و دولت تو بر زده سکا  
شماره شمت این روزگار سکا  
سبب شمت این اصطلاح سکا  
مواقع کرم کرد کار سکا  
کس که در تو عشم خرد نگاه کند  
که طبع دی ز فراخ بهار سکا  
ممشه با نظر عقل آید لیس  
نقار دا تو در ملک شمت لیس  
که عقل بدت انرا شمار سکا  
د عقل بدت انرا شمار سکا

## و انصاف

خدا یکان را با بر بهار و درین  
ترا کرد ز جهان بر فدی و سرداری  
ملزموار تو خوب از پی تو انیم کرد  
که با حیات مر می خستند لاری  
کلاه کوشه حکم تو لیس طریق بغا  
رنوده لیس کرد و ز کلاه جباری  
بدوت تو سرده که امید و لیس  
که شاد لیس خوان از امید ما داری  
شاطر کریم شمتی محو که کار طرب  
اگر شمت ما بی عقل مشا ری



دو آلم عمر تو باد که آخرش بنهد سز که کار مرا آخری بدانداری

## ولله صکالو

جواب و شرح چنان دید که صد خلد بخواند همیشه و نشود از دوزخ غشید  
شدم ببرد معین بگفتم این معنی جواب داد که این جواب شو کنز دید

## ولله صکالو

فرمانده اکابر دنیا بهار دین در دلم عمر و جاه ترا انقضاست  
تا اثار دولت تو را بقای یافد کار مخالفان تو خراج فاضلست  
در هست جهان اثری که شمایست جز نگرانی و بیم ریاضت  
ش نیست تا زانی که بسن عیانت لذت از مراد تو اندر محافلست  
در جل و عقد جبل منزلت عزم و تیر میجوسته فلک انقضاضت  
نه دات و نه تصدع کند در کانیات اگر چه مال و افاضت

قد تو کوکت بر آسمان ملک با صیحه عرش خبر انقضاضت  
افلاک از خدمت قهر ترا کرد تا به صبح طمع استقامتست  
و آرتو را نصبت کرد در روزگار حد و جهد او سمت له تمامست  
کرد و در روز که در تو سر و دما در دما بر روز سواد و بیاضت  
که اعتراض کرده بر شعردگران و تن منقبض مشو که انقباضت  
بدوزخ دولت تو خیزد جهان کسده هر گونه بر و اعتراضت  
جا و یدری که پیش عطاها فاست بحر عیط پیش رخ حیا فاست

## ولله صکالو

سرفراز اکابر عالم بهار دین از دولت تو تا با بد انقلاب دور  
عالم با آثار بقا تو رویش بلا غبار حادثه زلزل اقبال دور  
که حال من هیچ خاطر ابدی مادر محنت نبوده موار دور  
در از روی خدمت حکم جناب مانم تنبیه که بماند از آب دور



که عارفان به

سرحد  
مقام  
مقام

ما دهم له خاتونم زنتا خود عا حلق نور از خست دور

والله

خداها جهان شمار در اول  
بر آستانه من دست مطلق ترا  
که از تو به نیست دل جهان شکر  
تو که با صبا در جهان پیاده کرد  
مکارم تو خوان عالم گشت در عالم  
بر روی مدح روزم این سخن  
مرا که از کسدم نبرد که نشسته شود  
بر آستانه من دست مطلق ترا  
که از تو به نیست دل جهان شکر  
تو که با صبا در جهان پیاده کرد  
مکارم تو خوان عالم گشت در عالم  
بر روی مدح روزم این سخن  
مرا که از کسدم نبرد که نشسته شود

وَالْحَمْدُ لِلَّهِ

شهریار ارای مدح تو مع فکرت همیشه آحت ام

10

Handwritten text in Arabic script, likely a continuation of the previous page, mentioning names and dates.

رُشاشِ مَوَارِثُ مراد مرض و فدا و تاخته  
که از از روی خدمت تو دل و جان را بدم کرد آتش  
لکن همت نه کنه خیالی شراب نه ساخته

وَالصَّالِحِينَ

ای خداوندای بخار کبریا از عینا  
 با عروس ملک نوید سلامت  
 نه فکر تو خوار افتد نه شکست  
 اخوان اختران دانی که در می آید  
 از بر آید قیمت ملک حال بی تو  
 حاسد است چو شمشیر باد اید

خستگان تر محو شود آرد کرده اند  
 در جهان شوند ظلم و فساد بکس کرده اند  
 قرین بخت سلیمان حاکم بکس کرده اند  
 خود بکودانی که خدمت بکس کرده اند  
 نقد وقت اقلیم کرده در تر آرد کرده اند  
 باطن چشمه افاس بکس کرده اند

والتصديق

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰



خدایا جهان شهریار روی من  
 هر آنچه خواهم و کوی جهان بود  
 چو عالم بنماز و نرفتمی خوانند  
 اگر چه روزی منکند اندر دست  
 کنوز که طبعه می آید در معدن  
 گذشت وقت تماشا بهوش کن  
 بجز می سعادتی نشاط می کرد  
 تویی که ذات شریف جهان اقبال  
 از انکه فلک تو بود جهان اقبال  
 بقاء داری همه ملکات اقبال  
 جرات کن که تبت در ضمان اقبال  
 بدو است تو که شادی جان اقبال  
 زمین دولت تو بوستان اقبال  
 که نوید داری همه نشان اقبال

## در نصیحت

آتشی که در دست زهر شمشیر  
 بر دست تو در قطع ساعد عالم  
 رود کان عدوت و تر تو شمشیر  
 هواد می و بری حمله یکنه شدند  
 مای میست از او آیه مایه نامی  
 قبول بکنند و می رانم رانی  
 رخا حشره و آن را به سحر کاسی  
 که در دهان طغاشاه را زهر شامی

من از جناب تو خوار در شوم و غرور  
 کیم قبول کنی تا که نشود سخن  
 در خضر و تم لهر می سایل رفت  
 حر مثال مرا مری در کمره آمد  
 میا کس که از حال عجز کاه  
 چو در آمدند در دولت طغاشا  
 چنانکه سفری باشم در کاه  
 که بر نشستم و ستم است اگر خواست  
 تو بخوانی

## در نصیحت

عماد دولت در زنده و شوی عذر  
 زانور دیده جو باران اشک خوار  
 مرا از شادی کاه تو هر زمان آباد  
 حواله خواهر شمس طبع با ابرام  
 تو کی ز من ترا ماه نویسال شود  
 بدست در نفسها سر و قرار شود  
 ز خنده لب و کلور و بی محال شود  
 ز غنر غصه همه خند ساکنال شود  
 منور از آینه قلعه یاقوت و سیم  
 دور و نه حال عالم بود اگر بد  
 اماکن باقی عجم در آن حوال شود  
 و اگر نه منم زنی و امها حال شود  
 امید بود که ما به شش بیست  
 هر سال از یک باغ و لاله سال شود







## ولله الصلوة

خدا را که آفریدست کوهر افشاست  
ممنونش که از منور به که چنانست  
اگر فوت قدرت فلک صید درجه  
دل و دوش نه بند در خوشنیت  
مرآعیت ز با و استر و سوار  
مزد که می و دل ز نذر که اندیست  
منور و لکامی امیدی دلیم  
و که مزع دانم که استر و نیت

## ولله الصلوة

اما علم و مفعول وقت عی و نیت  
نور با صبح از جمله کائنات  
بدره نور در نوبت قصید صانع  
بدره سحر تو که کار کشاید سر  
زینش منیر است از نور فردی بی خاست  
که توبه می کنیم از که ما تو کفایت  
زهره ما شر ز و جامه فواستی می  
زهر شعری خوشی ندانم با باد  
بطبع و طوبی بدادند بی جای  
زهر توبه که داری ز شایع می بد

## ولله الصلوة

لوی برادر و جوی شمع و شکر  
نقد هر کند که آسمان برود و حوت  
خشم کرد و نیت بر روی امید  
تا فضا شمع دولت و فروخت  
هنر که نروانها و عید تو  
جمل در انتظام شمع بسوخت

## ولله الصلوة

نام ملت اسلام قطب الرسول  
توی که قدر تو را سب از نور کرد  
خول که ال نطق نطق کشاید  
دل محول همان از نیت خیر  
اگر کنیم مثل در مکانت بقصید  
بدن طوق مرا عقل و شمع نور کرد  
کس که و خه ساحل نام رساند  
بدره ساجل می محیط هنر کرد

## ولله الصلوة



لی ترا گشته کرد از دل و احسان از من  
لی مقول آن تو منطوق من در اد کلام  
حسن ان فصلی که می رفت که نوع که  
اگر خام بود که می کشد **ع**

## و انصالة

خسروا ابو رحمت تو گماشت  
مار فطش بقعه باب رسم  
سایه بر رسم فلک بکم  
تا ز رفعت بر افق اب رسم  
چون فلز قاراب مسخر فروش  
سوی این رفیع جناح رسم  
چشم دلیم که با بضاعت  
لذخانی بود نصاب رسم  
تا تو لشهر ری بساوه ری  
مزلخ سوخ قارابان رسم  
مزلخ سوخ قارابان رسم

## و انصالة

خداوند اتوی کردی رفعت  
سپهرت غریب من **کرزن**  
کزت از گلستان لطیف و لفظت  
همه روی زمین کلر لوز گلشن

جهان را از غارت آد عدلت  
کند سهو و غلبه معصوم **کرزن**  
بر آید کار و زار دشمن تو  
که جانش حصه ای و طبع دشمن  
که ای لغو ساز و دهر بیکان  
که ای زیاده بود اب **جوشن**  
اگر من بنده محروم ز جدالت  
روا باشد که اقل از من **رسم**  
نم بود شد دل خلقت شاه  
که بلاش در شاه حق **درو**  
نخ کویم که تدبیر سوم چیست  
مع ترسم که کوی در کس **زن**

## و انصالة

لوفخه بلا عشق تو افق کنار **ع**  
ما فکر تو اشر و شمع جواب **تو**  
اسکات خیزد شرش در دره وفا  
موقوف حکم با فدور و جواب **تو**  
کردن کیش طبع تو در **بیش**  
جستار با ن طلعت جز افق **تو**

لرحمت باشدم که بپنم **هر** سفد  
فود را جوخت کشته دوز **هر** کا ب **تو**



# وَلَفْظُ كَالِدٍ

افتحار زمانه سمنس الدین  
 ای فو عنقا نظر تو معوق  
 میخوهد بر آستانه تو  
 فلک تنجایا بوش و خدوم  
 باز اوقات ایشان  
 همچو نسیم در میان  
 ناکه لثاماب طلعت خود  
 همچو خفاش دلبام **عرقوم**

# وَلَفْظُ كَالِدٍ

ای قصر ملک از معالیت کنین  
 جرم تو کرد مرا اسلام دایره  
 طلعت عجم افق را بطالع  
 در منظر است سعور فلک را **مناظر**  
 جوت مفی ضمیر تو کبر قلم بد  
 بر چسب روز منزند لثام عجم  
 زان روزها رحمت عذرا قاطع  
 کاندازان حیرت تو در عجا **بیه**  
 ای کار دولت تو کسور امست  
 ز عیقل و شر سر کشد اندک **کاین**

سوال مزاج خضم تو زان در درک  
 کرد یک عشق و آد شهرش **مزمز**  
 با طی طاعت از نصر اند نه افهم  
 کاسینت تو دسدرش سگ چند  
 ما بر کف تو الحسا روت اند  
 هر دم زانه کند از سر مجا **بیه**  
 لزم مرکب تو که نعلش در سیلا  
 شد که کشا تو اخرو کرد ز تو  
 هر شد را که در چشمش کس سوله  
 قانع بدیدانی این شهر **منظر**  
 اعرات از کجاست که با خود تو  
 لزم عذر حرم و بدید بیه  
 چند از بقای که منکام حصر  
 عا جرشود محاسب و هم **لزم**

بسن

# وَلَفْظُ كَالِدٍ

جلال و قوت و ملت کما میرد درک  
 بکبریا و خلا تو می کس کشد  
 هر چه حکم تو ساتو شود خود ناک  
 فضا منور نرسکها آسب **کشد**  
 شی روی که نه اندر او عذر  
 خال تنع تو بمجواه سوس کشد  
 هرگز کسی رند و خلا تو نفس  
 عست کسی که کلو کرد شر **کشد**



سمار دانت تو هر جا که سایه کند  
 بقدر و عزت غنایم از فکر کشد  
 نسیم عدالت تو در هر مریز که نوازشد  
 درم بنفشه و زلف ازین حرم کشد  
 قصاک از سر و دکان زیند  
 اگر عزم نوشبها در عیش کشد  
 بنم شایه جهان کشف حال بند  
 سار مرد و دهم که در عیش کشد  
 که در عیش و رخ بر روز نشسته  
 و یک یک نظر اندر حرم تو کشد

## و انصاته

بکدرستاه رفته عیز و مبارک  
 مرکز قدح زبانه کلوز راق  
 انی که بر آبرو اش بر آتش  
 و لحت شود عبادت او در هر جا  
 ساری شعر بنده و بلبلس شود  
 سیم خداها از سماء جگاو

## و انصاته

سارون کجایم و زین تویش شام  
 که هر و ماه و زای تو می نند شام

تو می هست تو بر دانه و نایب  
 خداها نادانی که در مالک تو  
 چه و لحت که با حشر و مخزن کشد  
 مجلس تو مراللات سار و سار  
 خست و خست که از شان را دو  
 یکی بکوی سلام و در بر آه و آه  
 بطوع و دعوت خویش را در عیش کشد  
 و آتش که شمع علی احار تو صاع  
 هر جا که رفیع با شاه بفسخ خرم  
 بغلم و عیقل تو انکه علم و صبر شام  
 حنائی که در رسم می کشد  
 صاع عتی که در دهر و دهر سار  
 ملین فرخ از فارغیم محمد الله  
 نه رغبتی نیست مال و نه حاجتی  
 رخصت تو یکی دست تو هر جا  
 به لاله مران و حواله و قطاع

## و انصاته

خداها از صد و نه شمس الدین  
 اما خون و زای تو جهان آری  
 همه و در فکر قفایا حادیا  
 به لاله مران و دید می قفل شاد



جو طبع منطقی را بطور تو سرور  
 دلهره ساختی کز خود ترا  
 زمانه و روز بر شد هر که را خویش  
 اگر نهاده تو نقصیه کنم زانت  
 حلال قدر ترا عاتقی مویست  
 بایه که رسق تا اساس بدختم  
 لکن زمان که جدا ماندم زده که تو  
 دویم از سر حزن سوزی شد و آزار  
 که تو کل شد رسوای طبع و فکر  
 و در سایه غم را نشسته خلق  
 کنوز نصر و قناعت بشود برده از  
 در افتاب حوادث سوزم اولیده  
 بر لبه اسلک کز کوی خفا شده

خودم شد کسان صفت تو جانم  
 زلات لبت بولبل هر که بد  
 که بمحو قط غنید و زانور جا  
 که در مفار تو فایدست غفلت با بود  
 که بر شاه تو کس را تر کردی رای  
 فریاد دگر نهاده باشی می  
 که حال اوست بویا که روح افزا  
 مرانه دنده و سوز غفلت استمار  
 که بولبل اسیر از هنر بر آید  
 بر لبه سواد می ده دمار کشا  
 مکر و در و این غصه ها چای مساد  
 که هر یک بود بر شرم کسای  
 ز سکر مدحت مستی چسب طبع کدای

کدست حق فریاد و آتش می  
 زان کرد و دهنر فکند محو آید  
 از سبب سوز و کج و کله مارک  
 که بر شد ندیم در سوای  
 تو کامرانی و کرم بمان که در عالم  
 دلالت خود بر جان و اخلاک

## ولایت

شاه اهل هنر نشواری می  
 تر لبت حرج نکو خواه و غیر اندیش  
 توی که در جمیع دولت سطر طای  
 موافقت در بدایا مکرر با پیش  
 ز جام مهر تو نوش شدند نه نوش  
 زده است مهر تو بایده شهرت  
 نزد کوار معلوم دای تست  
 ز رفقا و کفای طبع ندلمش  
 مرا که در مدهی کسوت محمود  
 که تمخیز دلم او مسدود که خیش  
 بدایت داشت اوردی حو قایم  
 مرا حریفت یکا جو و بصلت  
 دلی که می نمود در حلقه الحام  
 بر آستانه صبر نشاند بر سرش  
 منوریت نامد که در هراس  
 نهد از حمت تو مریم در دلش



در تو ساحل دریا و خیز سینه  
 کف تو معذب و فدا و خیز زانو  
 کرامت از غصه در زانو و نقله  
 کتیر خرخ بر آید در مقام لک  
 سینه لمر که تواند شکوه که بر آ  
 نهی تریست اسباب حرمی **ش**  
 از صوات و اندیشه مست در عالم  
 و گزیده مد اندیشه را خاطر تو

## فصل ششم

خدا را همان که جهان و خالق دین  
 ز نماند تو که همه عهد بندند  
 نجاست صاعقه انجا که دشمنیست  
 سیم لطف تو در نماند آفتاب  
 سیم تو را که صد منی بنمود  
 کوزد و نشاند آید لک و ستم  
 پوسد و تا آید در مقام از آله  
 تو کی بخت تو بخت با فلک **زاد**  
 سپهر روز تو لطف همه در نماند  
 بمرده حادثه لک و تو **زاد**  
 دیند لک غنیر طر شمشاد  
 نمود آتش مو و در دل **زاد**  
 کوزد و نشاند آید لک و ستم  
 بخت تو نمانی باید **شاد**

از طاعت و عبادت که در این عالم

تو در هر که خوشی و غم را  
 صانع همه و تو را

مرا آن که سست ماری اند  
 که خند کار فروخته مرا کشاد  
 توقع که در این آید ز فدا مال  
 اگر نیست مگر بی زانو و پشت **شاد**  
 خیز که مقام از فرو شده لک  
 حدت غل غل که نماند بر آ

## فصل هفتم

موجها دینم که امیر و پادشاه  
 حمد در نشی و در تملیح لایموت  
 هر چه در تو و در خفا و در طاعت  
 سینه من از او و در تو و در تو

## فصل هشتم

سپهر فضل و جهان و خیر دین  
 تو کی مر تو بخت با فلک **زاد**  
 تو را که ستم که ستم طلیع و حرم  
 لک آتش مو و در دل **زاد**  
 مهر مقام که قدرت بصد شیند  
 بهار خدمت و نماند **شاد**  
 حدت تو در خند روز مکره  
 بخت تو بخت با فلک **شاد**

بنار



باده چشم رخسار کند آرد رخ  
 و لکن لکن انصاف دهنو آرد  
 بضاعتی نوید شعر خاصه کف  
 کنی که قطره شبنم به شش آرد  
 ترا که چشمه احسان در ذرات  
 کسی که کیسوی خود آرد زنده  
 و لکن لکن صدق و عده کرم  
 صد شلم امل او شد دست سنان  
 مو کفتم ز کرم بسته زود کشاند  
 تو که از من کرم که غمی و کرانه  
 بدست منوع خرد عاک می گفتم  
 که بکشد بتسرف مثل **نواد**  
 در مقام الحق مر خطا افکار  
 که مشخو تو یوز کی تو انجف **نهاد**  
 خوخال باشد بیکار سنج او بربار  
 بجا بجرعه بهشت سلسله **نهاد**  
 سزده که بار سار بطه شمشاد  
 سزده که خان خراب مرا کند **آباد**  
 زو عده نوحه خوانم که تاجه خواند **نهاد**  
 که صد شد و کفر خوار کن **نهاد**  
 بهشت پیش تو اسباب عیش کشید  
 بعیدت و عصمت اندک انداخت **نهاد**

**و انصاف**

ای یار به نشن که سایه استلا  
 تا نوشتن بودی عین لیل نور  
 رازی که بر صحنه دل زکاشتی  
 هر دم رشع بر داشت بشرح  
 بر سر نهاده افسرد و قیر باند با  
 نه ملامت بکنم حال نیست  
 از یون بهاک بولت مقرر می کن  
 بامانه در موافقت حاتم **باده**  
 ما چشم رو سنم که تو **نهاد**  
 امش ز راه دهن بصورت **نهاد**  
 عینت عکس ز رنغر **زاده**  
 دیدم که پیوستم در صوبه **نهاد**  
 کز فر و صبا شست بخت **نهاد**  
 دی ز بکن خسر و افاق **آده**

بویکن محمد بن ابی **نهاد**  
 در نیت و نیت **نهاد**

ای در بقا دار و نشین بقا ملک  
 از کار مرده بیا به لایق ملک  
 ملک لکن است تو خوار شد کنه  
 تبع تو خال ملک همه ز ریخته کرد  
 بر قامت تو در حوت و لقای **ملک**  
 هر که کرد از تو کردی عای **ملک**  
 کساح پر نمی زنده و هوای **ملک**  
 خرتج در جهان بود و کیمای **ملک**



عند ممکنان مؤسس ملک و عبادت  
 رفد نو و شارک تو دی <sup>ملک</sup> نری  
 ایند خست و ارمه کلاه سما  
 ایند ساه تو در آمد سمای ملک  
 ملک جهان را بدعا و ابر خدایه  
 و نریفت خست از نری کای <sup>ملک</sup> عباد

ای منجوحا صلا الله انکار و عباد  
 بر دفر و بر اید و نری و عباد

شاه چو عکس تیغ تو بود شمر اوفا  
 مه آرنم صاعقه در خمر اوفا  
 خصم تو با کمان نسیه بر کشید  
 زان لرزه بر عظام دی و هم <sup>اوفا</sup>  
 چاک کی بصر کرد بر بنای خرد  
 در کسوز جلا آتوز دمر اوفا  
 لو خست روی که ابر صفت خلوت  
 اندیشه در میان کن و کلس <sup>اوفا</sup>  
 خست نعت پیکر آمیزان کنم  
 کوشش لری از خرد الکرا <sup>اوفا</sup>  
 خستید و مه سایه من شکلی  
 تا سایه مبارک من <sup>اوفا</sup>

بفرایند شاه و کوشمت  
 در پیا جاده بر کرد ز اوفا

الک نعت ملک شامست  
 شرف الدن حق سر شاهست  
 در تکاپوی بخش بوزا  
 لکر بستان <sup>کالت</sup>  
 فربه امتثال فرما نش  
 چرخ را دید بر سر راهست  
 لطف او بر صفتها ریاض  
 کات نقش صبغة <sup>اللغت</sup>  
 کوه در پیش حلم راسخ او  
 همچو در پیش کفر با کامست  
 در نفا امور شوآن گفت  
 که مراد افلک از اشاه <sup>لست</sup>  
 قصه فاقهای منک مقیم  
 چون بناها تو در افوا هست  
 بر تو پوشیده نیست لری انک  
 رایت لری غیبی اکا <sup>لست</sup>  
 بوسف آردد خرم  
 لرجفاز نه در جا هست  
 اعتمالم نسر خدای هست  
 زاک ایام نیک بدخوا <sup>لست</sup>  
 تا بتقدیر با مقام فلک  
 مدد و هفت کویا هست

مدد نیکار تو  
 همه در دهه هفت و با هست



## و انصصا

یا خدایه بصدایم در جهان معجز  
تو می در هر ضمیر تو باز تنها **ید**  
می طجاء ترا غایتیست و سعت  
که مریدش کرد و در سقط را نشا  
حواس قطع و تفریح از دیر کشید  
و می چگونه باز عتبات بکشا **ید**  
که دست و طبع تو عجز علم و کاشا  
ز بحر و کائنات بی دوری و ز آید

## و انصصا

منی فضلا زمانه شمس الدین  
تو می کفلا امر را سخا تست **کشد**  
لذت پس میان من و تو عهد  
ز ما به چل متین مواصل **ید**  
ترا بحر و بشای و خرمی نشانند  
بر آب و سوی نشا به نیکون **بکشید**  
چو تو باشم رسالت پیامدی آگاه  
دل و ز شوق ملاقات تو پیرد  
شدی تقاعد در نره و نشینی  
خاک پرده عیش و عجز **بکشید**

مرا حدیث تو مهر دوستی آمد  
نه رعیت ز رویم و نه حرم نقل **شد**  
حدیث روی صانع مرا جوق شد  
که دست معترلی عالم **دیده**  
رسول خود دنیا نمی توان دید  
خدای را بقیامت چگونه **توان دید**

## و انصصا

شایبایم تو گشت منبر تن تو  
شکر سوی خدای مصطفی **دیده**  
سر کعبه را خراب کرد و نادر  
خاک جرم بود و بسوی هوا فرست  
تا که به جامه را چکند در خرمی نه  
دارگاه روضه را دوری **بکشید**  
اگر و تمام شوی سوی کرم باز  
واند سر خلیفه بسوی خطا **دیده**

## و انصصا

سرکار عالم صغیر و در و در  
تو کی نیستی در جهان **دیده**  
هر چه که ضمیر تو خلوتی سار  
در و دره بخود مدبر **دیده**



جمع روز و شب که در حکم کی  
 بهر مقام که قدرت خدایست  
 بر کوار داد اند ممکنان کی  
 بود خدمت تو مقصدی بدست  
 رخطه بتوافرا که وقعی  
 بصد هجر جهان سرایم خوش  
 فضیلتی که بر اینار و در کامر  
 اگر دست از مکتب طبع دلبم  
 زرد کاه مرا غصه هایست  
 نشویم که هم از عتاکاد  
 اگر در شمع بر دل تو نه شاکر  
 روانداده در امثال **انرا خیز**  
 راشاه ساد که در بنهرایش  
 با هر سل مراد آعی **قلند** **کشار**  
 هر آنی که در مال مرا ترا خضر  
 صد در بری منال کرده **نفس**  
 که مانده ام در جهان مشرق و جبر  
 علی العموم سکند با قدر **نفس**  
 روانه نه مرا فکنده مانند شورش  
 حال نیز که کم شمه **نفس** **نفس**  
 مشر و مجرم نه اندر تدش  
 بگویمت سخن از غوغا **ملک**

کسی بر سر اکر سزای خوید  
 روانداده در حق **نفس**

## روانه

بنایه و مقصد اسد هجر صف **نفس**  
 هر آنی که در چشمت بر آمد سب  
 قلم که دعوی و صافی کمالی **نفس**  
 بر کوار آید شع تو در **نفس**  
 ز چرخ سفل جفا با کشید  
 اگر نیز از من اینان نشسته **نفس**  
 کنوز یک امر و سا کامری **نفس**  
 خدمت آمده بوقم بگاه **نفس**  
 زخمی همه شب تا که **نفس**  
 توئی که همت تو سر بر اسم **نفس**  
 بعد از آجاست بدلت **نفس**  
 رخسار بدو و خجلت **نفس**  
 دلم از غصه و جانم ز غم **نفس**  
 بنو ناله از من **نفس**  
 همه بسط از من **نفس**  
 جهان عنار او **نفس**  
 که دوش تو **نفس**  
 چوخت خویش **نفس**

کنوز مستی تو **نفس**  
 چوخت خویش **نفس**



ز رفته ها رد و ز کم بعایت عی  
که ان سعادتم امر و زوی نموده  
بخیرت چو مرا فرصت و آه نبوم  
کنوز امید ملاقاتم لیر تو نموده  
توسوه کر ز جهان نام نیک اگر چه  
دو ما به عمر نرود کند نوز و نوب

## فایده ساله

صنع الذی سر بر ز جملها سقی  
ز دست عرج منعمه نه سدا  
حر سمانت و یاسم نرود و عدو  
لدر بسشک دو پا هشر کن زین حال  
خو آهری کن بدج تو نیم می کم  
خارج دل سرخ کرد خوش و آه  
چو سودم لری یضا چو تو نمردا  
پیار حجت موسی زبائل کو سال  
یکی از جگر کتا بود که نا کاهی  
فرو برد بزین آیم نیکر ضد سال

## فایده ساله

بدد بزحاکم افاق مبارک تو یکر  
کلش ملک تو تبار و تر شکله

استن کمت بر عرض و نواوی  
صدن لذوی حجاز که حوادیت  
ان سعاد که تر آروی خود نیست  
ضد یکی نیست از انها که فلک بدو نیست  
سخنی هست مرالزونها آتو بدیت  
دورای تو فرد سه سخن به نیست  
ایم سوی ت تا کنم لیر صدق نیاز  
لر که هر ما که بدج تو صمیمیت  
برده دل لدر ز کشت و عفت  
ز بس طبع لیر لخط به نیست  
تو کید آه یوز دولت و پیشا جو  
حقه دست نوا تم ز معنی کفیت  
تو نه مت که عقل مشد لیت  
لونه خفته که تحت مشکین نیست

## فایده ساله

عزید ضد مد عجز ضد الدن  
ب لطف تو حجاز عذری تر باشد  
واند زخم حانت و خفیت  
دور سر سهر مؤمن باشد  
ذات تو و چار صقه لکان  
عیشی و ساری اعز باشد  
بود تو و التماس محتاج لک  
یعقوب و نسیم ییغز باشد



شمعیت حلال بود در حشش نه طاس فلک بنا لکن ه شد  
 با خلق تو لا خور و لا دله کو ممدوم فاذ خشن ه شد  
 بالطف تو اب خود لکه سار کو معدن لولو عین ه شد  
 اطراف داد در دستارت لداش صد و احم ه شد  
 ایام کریم و عهد میمون ت تاریخ مفاحر دمن ه شد  
 قد تو حیا خرد ز بشیند و از گاه تحا خوشن ه شد  
 دود تو اصل معنی را فوطیغه دوست دشمن ه شد  
 صد لاش از دستم کمال جز در که تو مرا وطن ه شد  
 امارت ساکنه کان دولت روزی در داف خشن ه شد  
 سار کاری و خدمتی حضرت هر روز بدست من ه شد

## ولایه صاکنه

خداها از صد قدره صد الدن تو کی طلق بوند در حرکت

ایم بر قضا اید قلدر کوشش صبر کلک تو محو ز آینه نیت  
 حضرت بود که سوخته نکل ترا نموده لرد سه نوبت کمال نیت  
 و غشش تره می کردم از میان بار نزال که کسوف اطلالت نیت  
 مرا اگر که که شرف خاص فوهاد همدوم و حبه ملا بر قرآنی نیت

## ولایه صاکنه

مرد لو ارادنا نذر لعل طقت که صبح کس را زنده بود و مراد  
 سر و یغلم و غما باشد و تو را مست بدین نوع موز حرامی ناری  
 و حشش کامل هنر رانی کی تمیز تو نوره سمن در زانه ممتار  
 بسوی من یاری که مکر ز علم دلم یکسوی خود از من کندار  
 اگر که تلخ بود یک سخن من شنو خاکی از ادست و حال خود  
 توان سر که زدن کشد در رو بر و عرض مظالم خوار تن آری  
 که اندو آب سلامی که خلق را بر نیت من مظلوم دیکه نروا زار



## ولایت کالد

حال دینش از راه چپین  
 ای آغوش بزرگت صخر عالم خود  
 توی که میشتا، فرمان تو بدست فلک  
 جزوف حادثه لرد و رقاسه  
 هر آن شمار که خضم تو از چهار دست  
 و دلکس نفسی خند تو دهم شمره  
 چرا که هست از قول تو که هست  
 دلم ز سرده ی در دایر اسنان **نفس**  
 یکی غم زده از من و یادش نهاده  
 مگر که دست بدستم بدیگری نبوده  
 اگر عیاسق زیم تو که ازانی خوشتر  
 سبیل سدل کمر آزار می توانم **سر**  
 تو سبیل افکن و ایکر مانا  
 بنالاری و بخان دلیر و دگارد **مر**

## ولایت کالد

عملا الدین تو از نقد و رحمت  
 که آمدن فلک را بدست **مقدار**  
 کشده خط تو در دفع دست  
 بکر خط اسلام **دوار**

فلکند هشت خور و در دام  
 دوا و اندر کرده **دوار**  
 عروس ملک را بدسته زبورد  
 بدست درویشان و لفظ در باد  
 توی که کوهری عالی که بدست  
 فلک شد خاکستر بود **دوار**  
 کرا خاکست کوهرش حاشد  
 رنست کوهری دیگر بدست  
 حمی کوهر تو در کالی و آ بد  
 بد را در نوید کوهرش **دوار**  
 مالا که تویی در کا معنی  
 شود هر که تنم از رخ شهنواز  
 اگر که از سخن جاد و خوش است  
 حدت ما و حایای **دوار**

## ولایت کالد

که آتین را تویی عهد یک  
 در سراسر غریب و دور **ند**  
 ملک موز و از راه سرا  
 که می توانم افکند **ند**

## ولایت کالد



صد صد در مرقوم نظر الدن  
 بر رعد کمال تو شامان بیا که اند  
 جرح بلند و ممت عالت کوی  
 هر دو هم رکن جم و فصل زاده اند  
 لجان تو بدروه دولت کیده  
 واجدات در حقیص من فیله اند  
 در امثال حکم تو اندازد از هر  
 با نرو در حشر و دناست که اند  
 عمرت ضاحا که خطیبان  
 بکسر زان عدت موحس که اند  
 موز دهم لظرف کس که است مکا  
 دشت و لک و طیفه از راق و داد اند  
 کفتم بکر که رسم بفاضا را و فدا  
 این رسم خود بطایه به نهاره اند

## وَلَفْظُ شَاکِلُو

لای کشته تلااده  
 زهره از مهر عقد ماروی تو  
 بنعیم وجود بر کرده  
 مفت کشور شکم بهلولی تو  
 نشسته در نه خیمه  
 کسوتی کان شد و آری تو  
 دی مکر اندکی نعره  
 رانی صافی در روی شکوی تو

خسرو اختیار اندامی کرده  
 کای موش و شر و ساق مندوی تو  
 کو عروسان خلدا تا بسند  
 که زلف خود در آبروی تو

## وَلَفْظُ شَاکِلُو

لای خسروی که اندازد اندام کایک  
 دشت و لای و یقوت کای و نور کند  
 بعمان جرح بهر عجب از کار بر  
 کور اسام و لغت بهر فزون کند  
 منع که دست حاد است اسند عت  
 بر دشمنان دولت تو او نور کند  
 هر کاسه سر کی ز مهرت تهی  
 در حسن جرمه و اسر زور کند  
 در نش مو کوی اسافا تو کش  
 هر دم لکار و شر جرح جروز کند  
 دوران خلدا صورت تو کاز تو کشید  
 بر جمن موز و طیفه و ندر و کش  
 شامات تو که عرقه در یافنده را  
 دایم عجل عصمت تو و منور کند  
 اندر کنت حد اشعوم مزاح تار  
 در جرفاقه رانت عجم کوز کند  
 فوز ملجاء افاضل عالم حیات  
 اندر که تو قصد در جای جو کند



تو هم ز خود خود بسندی که در دست هستی خونین از کشت  
کار معاش من بطریق کرم سازد در نه مثال ده که در ششم روز **لست**

## ول نهضت

ای سید موابت کرمت بهمجوی شهابه پیادان  
که در خود نعمت تو نبوه در نکردهم خویش **داراز**  
بایه ای بر ترملت از انکه ره توان گری سوی او باران

## ول نهضت

ای فلک سیران در آمده که تو کوئی که خالی **لست**  
زنت انباری ز نور ماه عکس جام جهان نمای منست  
حتی کار ز زمین بیست سرتع جهان کشای **لست**  
افسانه عقل دره اوست دره و افتاب رای منست

دو جهان است به زهی که کمین فحید رخسار من **لست**  
سازمان سپهر نه ووش استاز در سرای منست  
در در بات او نادر بعذر که کنا به خطا من **لست**  
آت از نه شد ز صدمت خود منمن ماحرا کوی منست  
هفت است سید آسینه کرمی ستم سرای من **لست**  
عقل سو کند در جهان می داد ه اگر در نش موای منست  
لشونم در دهانش عین که تو آتی که بوسه خا من **لست**

## ول نهضت

ای صاحب که هر که در افای **لست** از طوق من تو بفر شود کردش  
لحا که رای تو ستم مشکلی مند حاکت نوشتد بنا مبر **لست**  
در نوهار تو نیست از نکرده هر که مزرعه ستم زنت کلش  
معلوم رای نیست که در آغی دولت بارست کاستاز بونند **لست**



انوار محبت تو بدین نور مکن از  
 اندام صافی در طبع روکش  
 زانگاه لطیف بخنان که بود  
 آثار خدمت بوسند و **نیش**  
 بلا همیشه کسوت عز خان که  
 آرد حشر دشت ناله زده اش

## ولایت ناصیه

خداوند از لعل حلاج عجب  
 که در آیم مفت عضو دلش **شد**  
 رمز آید و در آید زبید  
 هوکتی رقت و کافرش **شد**  
 توانگر تو کسی کور عود  
 «عند لزو فاج» و **نیش** **شد**  
 «شالوی» در دلفریکایم  
 دل مرده حال ایدش **شد**  
 نشو که من هست و هست  
 سلم لبت اسیر **نیش** **شد**  
 دومر لیس بر آید می را  
 حقیقت دل کسان **نیش** **شد**  
 مرادش بهش ادا از چه طری  
 که با نصد رحمت **معش** **شد**  
 سدی درم اداکش ز رفعت  
 کمر شمشیر و خود را یکس **شد**

انوار

ز دنیای مملکت بر روی  
 دم و ده و جا نوش و **نیش** **شد**  
 قمر با کل بخا و تها کند لیک  
 ساطعها که در خوش **شد**  
 هوکار مرغی دانند قوی  
 که اشانرا سبز هنر **نیش** **شد**  
 اگر ستودی با هم فرستد نام  
 خنان آنم که جا نوش **شد**

## ولایت ناصیه

زرد کواری پای زادت که مر  
 بکار نظم می درج تو **نیش** **شد**  
 ندیده ام زوای خنای که گواهم  
 نافتد ام ز تو خنای خنای **نیش**  
 بجلست که ز خودت مر آسوا کند  
 نهلا یابد ناخا و **نیش** **شد**  
 مساس عاقل اگر ز **نیش** **شد**  
 حکیم شری و نکلونما و خاموش  
 نگاه نظم و فرسخ سوار **نیش** **شد**  
 بخود و مدد همه کس که شکایت  
 حوافت تمام و **نیش** **شد**  
 بدست خویش مرا که وصل **نیش** **شد**  
 از حدت عمیق **نیش** **شد**



خاطر ز محو تویی دور کسی آیم / مهندخته ز بامی در آکوشم  
ز درخ ز مهر خیز جفا تو بخند / رضای می که برخ تمام فرود شوم

## ولایت سالد

مر آواز و دل بشیر صف دلیرت / که جان بوی که رخ شمع دمید  
ز سر کشکی نیست لیز در / که کرد و ز نوا خورشید دمید  
هوید سر خلق می کشد / فلک نبرد در دیر شمع دمید

## ولایت سالد

صاحب خلایا از راه نبرد / دین هم لعلی لعلی رخسار  
وزیر لیس هم شریک کوش / چه سرا و آرزو تو شمع نیست  
یک شوی کلبه روشن / که نقش بود لم مر تر  
خندن از عدل که جایز / مادر ز روح دستاز و نیست

حاجت راند اگر حق خواهی / حاجت بمانت کرد ز زین است

## ولایت سالد

لوی زهر لعلی / دست هم کرده مخو خورسته  
صد هجر من در زانی / نور کند و در دوزخ نوکشته  
لوی تو ش کرده رفی خورشید / خند ترا و افکنی بسته  
قلبای دین بمرود لغا / در خواهم دمی ریت هشته

## ولایت سالد

افتخار جهان عیار الدن / لوی ترا قوت و فعل هر دو جمیل  
نکته آ لطیف در بسوخت / مخو انزل عیب در نریل  
از برای شاد طبع تو جرح / عقد کو هر کشاد لعل کلیل  
وزیر چشم جلد تو شهاب / عمرها ماقه هاش میل



خاطر طالتان حکمت وفا  
 هر که او نیست نوبتیکر مال  
 اسما ترا کسی بخواند ضعیف  
 که نامت شرح مشهور است  
 دیگر از راه تو رسید  
 که بپشت آسمان لیکر  
 در سلیمان خورشید دلیله  
 نکند بقرق بجه **سبیل**  
 لکه کل را کسی بگفت عید  
 داری فضل در همان **نقص**  
 شسته را کی بود مهانت بیل  
 چه نسبت با شدش **بیل**

## ولفصل

بحالی رضی در توی شمع و آتش  
 با شمع دولت تو را در درها  
 خورشید در رخ تو سحر خنده  
 لست و حکایتی سحر و شربان  
 باری که شمع مجلس انست در حلال  
 لفظ شکرش از تو بر آید صوت  
 در کار از تو خوشتر است  
 شدتین رخ ز غصه شمع افشا  
 خورشید نیم مرده بر آتش و آ  
 روزی که شمع و سحر در فهای خفا

خاری ز بزم عطارش  
 تدرجست کوی تو در لکون  
 افلاخ و خورشید انداخت  
 خورشید شمع انداخت و سحر الله

## ولفصل

میچون مبارکت شاما  
 ای حیرت را کرده هر دم  
 در موج ساه دره فوجت  
 سداری دولت فکرت  
 در حیرت روح تو برده  
 در مدح تو نفس با طهر کیست  
 اقبال نهاده بر فلک زین  
 از بیم کات روز هجرا  
 یاد غموند گیت کردون  
 عرمت که حمار از دست برنوش  
 لزه هر شرموار در آتش  
 هر شد بود مجار حادوش  
 در دیده آینه خوار حوش  
 مه را بشکست طرشت بوش  
 بگی زبان عجزا موش  
 خورشید شارب گرفته بر دوش  
 هر شد شده آسمان زده بوش  
 کرده در حلال خلق در کوش



از قصه نده شهر بسا  
در کینه حلال بنوش  
مسعود کمینه نده رست  
خورد آه دولت سیمه موی  
در ملک تو شهنشاید لیزیش  
بسجای مراد کو که نوش  
دوست که برآیند امروز  
نکد آسبیت از بدوش  
از شر کنند سعادتی زانکه  
بر خاطر شود فکراموش

## ولایت کمال

شامانعدا و ممدادی رفیع شو  
در سقف عرش فرخ اسباب  
و من عند لب ز مدح کسری  
نور از ساد ساید هولست  
سار نوای حایه ترا از نوای  
در قیود که خوش سواد می برآه  
کفتم قصیده که ز نظمش حسد  
او سار بکته برود طبع فساد  
آمد حضرت تونها بلبلای خو  
دآمر قول کست و ز لطف دانه  
اما و خود فرست از عا غلام  
باده و آردا که لعل خای ساز

در قیود

## ولایت کمال

ای خرد و اطلب عادت تو  
کرده پای ابد ارش دوری  
تو شدی جهان مشغول  
در کام نرشی معذبه دار  
از تو منزه سوالی خواهم  
از تو مان خواهم داشت و دوری

## ولایت کمال

ای جهان بنهوان که ما ترا  
از نمداد عرش بر منش  
جگر من از آتش شراب  
خوش و خوشتر از خود منش

## ولایت کمال

واصف بر کی العال کای  
فصیح از زبان عاقل الصا  
ای طلام اللیل سکران کا  
و لربل فوق الحد صد عاقل



و هات عیدای المفسر کاشه  
و قلم لزمیله فی الزمانه راکنا  
و قلم لزمیله فی حله الیهو برکا

## وایضه

سراکار افاق سحر و دور و ز  
توی که قدت تو کو را کر کنه  
سناه حادثه را غم تو بهیم کنه  
دو عت و شمس لیهو آستین بر  
فلک لسان مای لیت بر کتار و بد  
بر ایل بفضه ملت بر بر کره  
ز لفظ بنده بسین خدایا بر  
حنالک لطف و ندهو که در

## وایضه

یاد می نوکده فردی قدح خدایه  
بر در صومعه بکدشت و صلاهی  
ما عرفان حرات آمد مرست  
سرخم را نکشاد و در غم راد مرست

دل هردیو دل الزمانه بکدشت  
زلف و غمز و کشر سزاها بر خاست  
کست نوانه واسفند و عسرت  
رقم کفر با بر نشاید و نیست  
ست بر صومعه کردیم سویت  
ما جرفان قلندر لایا شت  
حرقه با آب و بکرهم و ممبر توبه  
زهد بر ممبر زده و کاسه کوکب  
که کمند کرمی دل در از و خه

## وایضه

کرکر خستار تو غم کلک لک  
دیده روی تو ماه بسند برش  
کل شمشای او روی بستان کند  
عینه را اندیش کش لجان کند  
سلسله عشق و یاد در تو کار  
در تو دجان خیمه زده انهار  
کند کند ماه نوا و همه رفد لیس  
و جل و کل شی متبذله از کند  
کر نور شهر با رقصه و افغان کند



شب و سبدم را زده را افرو تو  
 سماروی و نسیم لری سحرهای بنامیکه  
 بار اگر باز گرفته و تو من از کلت  
 تو مرا بامیدای و کرای نامیکه  
 ای تو فزنده مرو زنده تو حاطی  
 ریز و سمار در کلبشکری بنامیکه

## واضعات

مزد هر شب با غنالت دیده را در خون کشم  
 حاش لله تا د عشود کمرای را خون کشم  
 که در دونه بکره آبی سر در جهان  
 میوه در دونه سر سوزنا به برگردن **کشم**  
 کرد در خان مرغی روی در عشق تو  
 دستگیرم خان در دانه ای جان برف کشم

## واضعات

## واضعات

از خانه بر فراغت به شامی کند  
 و از خبر عالم کسی که لیتامی کند  
 شهر صبر مرا سپاه می تو عا رید  
 روزی که رفیق کی باشد کی بیا می کند  
 کنایه نیست صبر و آرا که بودی  
 حال خیزد می خوانی در کنایه  
 چشم تو در عیوی تو نم کرد و اندر  
 در حاشد که من در کوامی کند  
 مرغی که قتی صبر می کنی شاید کنم  
 می حای صبر که اب می کند  
 موطن از غصه کمتر که طبع او را  
 که بهر مهر و مدح شاه نامی کند  
 شهر و شهر که نصر تو در من کنت  
 ال شمشیر شریک را کنت خوانم کند

## واضعات

ای که اندر نظر از نظر ای بنامیکه  
 طوطی که در قفس از شکری بنامیکه  
 سگ صاب تو نم خود را جا حکایت  
 فوج حکیم می تو نم از حکای بنامیکه



لب لعل خط ترمی نوید  
 روانیوسف مجری در وقت  
 رحمت مشهور دولتی بودست  
 عطاره ترفلک هر شاه خفست  
 مسلمانان بگوشتش با چند  
 تعالی الله چه کافر می نوید

## مثنوی

روحان سکرمه بسیار است  
 اوست نیرال شاه کرشنخ  
 دانش نامه فلک لمن ابد  
 عالم در خود او توانگر شد  
 شاخ سوزن کشید خنجر میم  
 لاله لعل رنگ دواج  
 که قول از کلام دل است  
 حور کاندک برق لریخ  
 هر چند بر زمین **ایک**  
 نستان لایس شمشیر شد  
 انور خال رحمت **یتیم**  
 بر کس لیز نهاده بر سر **ج**

در ۶۷۰  
 یا

در میان مستمند منور  
 یک ابر سنی حریف من  
 دوزخ کهنه نیاز آمد  
 عالمی بر قدر منتر گفت  
 ریشهها بسید در نگاه  
 نادرش سیاه و زرامید  
 مردکی سرخ و لش حاضر بود  
 گفت ما خود در زشتار نیستم  
 نده لیز سرخ و رش مظلوم  
 که دانعام شاه محرم **لست**  
 دولت عشره فی **یا**  
 هر دو ماهت نهم و ساقی **یا**  
 در میان کارشایری **خالد**

## الربا عقیق



لی و زد ملک در عار سرتو سز نیست زانه راجا سرتو  
مادش تو نامشش تو گفت سرد از مزاج قصار سرتو

درش کماز کرومه شاه درک هر شد سواد او فد خولد  
زیراکه همداد ان کفرش در کون دراز اشیم اواز کل

حوز لک شه روی بر او اند اسلاو تنع در بکاه او دند  
انوا که ذیل رخنه کرد آند امروند لاه بشر شاه او دند

شاما فو فلک علوی رای تو بد آت ماما و سمن و حفار تو بد آت  
ماتای تو که شد بسود دشت هم دشت دشت لک تو دند

لی خیل تابان کاه و جسمت دوران فلک ز فوج و قلمت

۲۱۲  
عالم همه حست بشر تو شی کار و لری من همه فدا خال قدمت

حصمت دو سکون مد تو سکون نامی سکون در حشر لری او عمت  
زومحی سکون دشت در هر شا و آخره سکون مالک لری او عمت

لی تو بلند نام شامش ای کربت ز ماه دولت نامای  
ما بزم تو کاشان بکرش برند هر چه و ظفر کرا بود بمبرای

شاما تو کار ملک در من لری در باز حیات کف در عرق لنت  
در عهد نورافصی و سی هم کربت موافقت تو بکرتق

لی تو ت تو کدشت لری در کربت نوت تو سلاکتی لفت  
اوله نوت هر کس بر سار لیک مر سلا او تو نوت لسی



و  
ای که خورشید را عمارت کرد رحمت برسد سگال عمارت کرد  
تو میوه فتح جزک بخواهد ایستاد برکت در ما خود

و  
خسرو و خورشید می قدح بر دل داد و از استخوان معانی ناله  
لرزه است او چه کم شود کرد که این کم شد که لفظ خود را داد

و  
از دانت تو نود طفل می باید کس نیست از دای تو سر نماند  
عفو تو فور رحمت خداست خلوه هر چه کم می کند بر می ماند

و  
در عیاضه روی نمود سبزه باطنی که بافت بقصا شعله  
دش تو دانت فروی چشم نگاه و نوا که سر بر جاق نوازد نگاه

و  
نور

در عیاضه

و  
لوی مشوا الله خدای تو سران هر عشق زلفان و دندان  
این مودت کامست مینه های من و از کار کامست مزد و نیت

و  
دل هر چه ملاک حاز و نیت خواست و سواد حال خوشنیت خواست  
منه ز غم لزم آمد دشمن و دوست خود حسن و عیذ و دل مرغ آمد

و  
دار آمد و کل بر سر می خواست و دار آمد و می قدح یار از رخ  
لرزه است ز نو عطا و از نیت و در کس نیست خوش است از نیت

و  
دره می لعل لاله کوای پیاپی لکشی جلوس نشسته سانی  
کار و روز جام می نیست کرد و نیست دلده اندر و نیت

و



می را کی ممتعه خوردند است بمی دوست که لا اوج درمندان  
می در جم اگر نه گرفته لرزان است در شسته یار که بر دم و دندان است

و

ای را بیا و نوی که لرا و بیا و ای بلبل متی که زار بیا و  
وی سینه کرت ملک حمزه باند بر وانه حجاب لرحض یار بیا و

و

ماکل کفتم فو عشرتی را آیم لرحض بدو سست کرده ادا  
کل سو تو سست کرد و بدو عهد تولد خدز کس تمام

و

بوظرفه اطره مشکش سن صد سل شکر در شکرش سن  
برانش رخ می کند بلند و را او حبه بر قل و سستش سن

و

خندانم الکوه الشواب و دانه و لرحض امرش و اب

از از روی لبش هر چسباده بود که بکرامت امرش و اب

و

جنر در مو تو فرشتد عمر در لرحض و کس نداشتد محرم و از  
فوز لرحض تو در دلم بجانستد کرمی که منش طلب نه یام باز

و

در متی که من کنایه ای ابدا باید که دلت سوی خفا کند  
حشمت غمار عالم بر من نه در کفتم کنم رشتی شایه

و

بیا آحدث و جلا در نکریت باز و حه عجب که حشم و کبریت  
نکریت و کبریت در مجلس و نه در حشمت و نه تاد هر زکرت

و

هر که در تو عشت و جویم رسید فرد کلین عین تو بوم رسید  
با انهمه نه حامی شبلی نیست جز روی تو حشمت کاز بر دم رسید

غالبه از آن چسباده ای که امرش و اب  
نیکو بیا که در لبش و اب



وَلَسَّ

ما عشق تو در چهارم جانم خورد . با نده تو اندیشه ایمن که خورد  
شاید که تو سرانجامی کوی جانها خواندند عمت کی خورد

وَلَسَّ

شاید تو غبار غمت در دستم بگردد جامه کردی براموز و ز سبیل  
شریف مرا چنانکه شربت به یاد آمد از ناله دوزستان

وَلَسَّ

افسوس که ای جوانی بگذشت شمع عیش خاوه ای بگذشت  
تشنه بکن آید و خند خفته در جوی مر آب زندگانی بگذشت

وَلَسَّ

مالک دوش از بولی بچفا لیکر بنور خفا که جو و فکا  
ما از منعه راضیم بدستار تو لرد و ست چه دستار بفرج دعا

باز

ما ظنم که شاد رخور شود ما صوتم که لخت لبر شد و شود  
دره کی لبر عیاره بزرگ لور خندان باشد که چشم بد کرد

وَلَسَّ

ای خواجه سخن رسد و زبیر می گوید امر و سوز و زری شرمی گوید  
کفتی که بعلم مرده آرند کنم عیشی بکنده تو حرمی گوید

وَلَسَّ

مغشوقه خوش کرد با لاله کل نوحه صحنه کس بوضار در آید  
هوز غوغا کشد دانت در لکنت و امر و بدست هر کس را لاله کل

وَلَسَّ

دوش از بزم فصیحی ببارد در گوش دلم گفت دلم با حاکم  
ما کس غم دل بکوی زبیر آید ملک دوست کجا او غم در لاله گفت

وَلَسَّ

بسر دل و تو خوش و در بیکار سر دست لرد تو و سر بیکار دست



دی بس جهان نغمه کو می دهد  
کز گوش تو می خورده شد

کجه همه جسد بند کینام  
عشق تو شکر کین از کشام  
تا از چشم خود معر برانم

له قد تو داده روی ب دیده  
شامی جو تو در فلک دیده  
وای ست تو در بادستان  
ناگه شود در شمع دیده

شام با تو در منه افاق بیاد  
بحر و جهان سکر و غلر نیاز  
له هر طرفی که سر می کوچ کنی  
اقبال و منزلت بش ایداد

دل حشته عم بر اشر زده شد  
خونابه دیدگاه زده تو آرد شد  
ان تعینه من کافه زده شد  
و از نکل نکر که دیده ترا زده شد



حافظ  
زیر لب تو می گویم  
که ز عین می بینم

نیش ایام بهشت عمر خندان  
در القاصد خود انتم کرده  
ای که کلامه زده و رسد و ایم آمد

و زدی که یک درم تو می بیند  
ان بعد از در و در و در و در و در  
زبان تو زلال بهشت بهشت  
سکف لاله بهشت بهشت  
خوش و خرم بهشت بهشت

نظم  
طاهر



از آنجا که در وقت بیک

آرزو تو بسیار

از هر چه وقت میام زمانه

هر که بنامه در نظر دارد و در دست خورشید

مهر نام یا قمر حور نام یا قمر

آفتاب را که در نام که تان در دیرام

بسیار خویان دیدم اما تو هر دیر

یا حتی که این را که تان

نزدیک الی بسیار دارم

نهایت انتقام دارم

به کار رضا علی سگ

۱۳۳۴ / ۱۷



این کتاب مستطاب  
 در کتابخانه  
 مجلس شورای اسلامی  
 تهران  
 شماره ثبت ۱۰۰۰۰  
 تاریخ ثبت ۱۳۰۰

آنها  
 شماره ثبت ۱۰۰۰۰  
 تاریخ ثبت ۱۳۰۰  
 شماره ثبت ۱۰۰۰۰  
 تاریخ ثبت ۱۳۰۰  
 شماره ثبت ۱۰۰۰۰  
 تاریخ ثبت ۱۳۰۰